

در بزرگداشت
پوران بازرگان

انتشارات اندیشه و پیکار
فرانکفورت، ۲۸ آوریل ۲۰۰۷

انتشارات اندیشه و پیکار

Andeeshah va Peykar Publications
Postfach 600 132
Frankfurt 60331
Germany

post@peykarandeesh.org
www.peykarandeesh.org

فهرست

- ۵ اطلاعیهء درگذشت پوران بازرگان
- ۷ گزارش کامل از مراسم بزرگداشت پوران بازرگان
- ۱۹ به یاد پوران بازرگان زهره ستوده
- ۲۵ خطابهء تدفین
- ۳۵ به یاد پوران بازرگان دوستی از آمریکا
- ۳۹ مدیر چریک هم رفت و مدرسه رفاه هنوز هست
یکی از دانش آموزان سابق مدرسهء رفاه
- برخی مطالبی که از پوران بازرگان منتشر شده:
- ۴۳ خاطرهء من از مشارکت زنان در بخشی از
جنبش مسلحانهء دو دههء ۱۳۴۰ و ۵۰
- ۵۷ بزرگداشت روز جهانی زن و همبستگی با زنان عراق
- ۶۷ سخنان پوران بازرگان در مراسم سالگرد مادر سنجری
- ۶۹ از طرف کمیته ی حمایت از جنبش تحریم «انتخابات» ریاست
جمهوری در ایران - پاریس

اطلاعیه

درگذشت پوران بازرگان، بانوی انقلاب و سوسیالیسم

زنی تبعیدی، اعدامی رژیم های شاه و جمهوری اسلامی؛
زنی از تبار حنیف نژاد و سعید محسن و تقی شهرام و بهرام آرام و علی
رضا سپاسی؛

زنی از تبار فاطمه امینی، منیژه اشرف زاده کرمانی و نسرين
ایزدی؛

زنی انترناسیونالیست، یاور مبارزان ویتنامی، فلسطینی، عمانی
و زاپاتیست؛

زنی که نخستین انگیزه اش برای ادامه تحصیل رفع تبعیض
علیه خود به عنوان یک دختر و اثبات شخصیت و حیثیت انسانی و
اجتماعی زن بود و هرگز از مبارزه در این راه باز نایستاد؛

زنی جسور که در کلیه مراحل زندگی: چه در فعالیت سیاسی،
چه در تأمین معیشت از طریق معلمی در ایران و کار یدی در دوران تبعید؛
چه در فعالیت علیه رژیم های سرکوبگر و تروریست و چه در مقابله با ایده
های رفرمیستی و تسلیم طلبانه ای که طی دو دههء اخیر فراگیر شده لب
فرو نبست، دست روی دست گذاشت و در تظاهرات اعتراضی تبعیدیان،
در سازماندهی جلسات، در یاری خانواده های زندانیان و شهدای جنبش
انقلابی و آزادیخواهانه هر جا توانست به رغم بیماری و کهولت سن فعالانه
و مؤثر شرکت کرد...

زنی که همدوش دهقانان زحمتکش ورامین، در کلاس
سوادآموزی کارگران جادهء کرج فعالیت داشت، مبارزات کارگران ایران

را تعقیب می‌کرد و در حمایت از آنان فعال بود؛

زنی جدی و صریح و انتقادگر و انتقادپذیر که قلبی بزرگ داشت و انواع سکتاریسم‌های رایج سازمانی و غیره را زیرپا می‌گذارد و از قهر و نفرت‌های کوتاه بینانه که به سویش سرازیر می‌شد نمی‌هراسید؛

زنی که مهر و عاطفه اش پر دامنه و ژرف بود و قدر دوستی را می‌دانست و در برقراری ارتباط و پیوند دوستی حتی با آنان که زیانشان را نمی‌دانست چیره دست بود.

چهل و پنج سال مبارزه انقلابی و سیاسی رادیکال که دوره نخست سازمان مجاهدین خلق ایران تا سال ۱۳۵۳ و سپس فعالیت در بخش منشعب (مارکسیستی) سازمان مجاهدین و بعد فعالیت در سازمان پیکار تا سال ۱۳۶۱ در ایران و بالاخره ۲۵ سال تبعید فعال را دربر می‌گیرد برای او کارنامه ای درخشان از مبارزه در راه آزادی و عدالت اجتماعی و برابری و دموکراسی می‌سازد.

پوران بازرگان شبانگاه ۱۶ اسفند ۱۳۸۵ (۶ مارس ۲۰۰۷) در سن هفتاد سالگی پس از یک سال نبرد جانکاه با بیماری در تبعید درگذشت.

مراسم تشییع و بزرگداشت این بانوی انقلاب و سوسیالیسم در اطلاعیه دیگری اعلام خواهد شد.

ما از زبان حافظ که وی بسیار به شعرش عشق می‌ورزید و تا واپسین روزهای حیات به مناسبت‌های مختلف آن را زمزمه می‌کرد می‌گوییم:

«به روز حادثه تابوت ما ز سرو کنید که می‌رویم به داغ بلندبالایی».

اندیشه و پیکار ۶ مارس ۲۰۰۷

گزارش کامل مراسم بزرگداشت پوران بازرگان ۱۶ و ۱۷ مارس ۲۰۰۷ - پاریس

بدنبال دعوت کمیته برگزاری مراسم بزرگداشت، در روز ۱۶ مارس دوستان، آشنایان و رفقای پوران بازرگان در مقابل درب ورودی قبرستان پرلاشز حضور بهم رساندند. تعداد شرکت کنندگان در این روز جمعه ساعت ۲ بعد از ظهر به بیش از ۲۵۰ نفر می رسید. گذشته از دوستان و رفقای ایرانی که از کشورهای گوناگون اروپایی و کانادا گرد آمده بودند، دوستان و رفقای فرانسوی، آلمانی، فلسطینی، الجزایری، سوری و افغانی پوران نیز حضور داشتند.

سخنگوی کمیته پس از خوش آمد گویی و تشکر، از حضار دعوت کرد که در پی اتومبیل حامل تابوت، به راهپیمایی کوتاهی بپردازند تا بعد به کرمانتوریوم (محللی که جسد درگذشتگان را می سوزانند) برسند. مسیر راهپیمایی توسط کمیته طوری پیش بینی شده بود که مقابل دیوار کمون درنگ شود و مراسمی کوتاه به یاد کمون پاریس و تجدید عهد با اهداف والای آن که همیشه در دل و قلب پوران بازرگان جای داشت، همراه با خواندن سرود انترناسیونال برگزار گردد.

صف جمعیت در پی اتومبیل حامل تابوت آن عزیز که پر از گل بود آهسته حرکت خود را آغاز کرد و پس از ده دقیقه به مقابل دیوار کمون رسید. جمعیت دور تا دور محوطه مقابل دیوار کمون حلقه زد و سخنگوی کمیته متن زیر را به یاد کمون به زبان فرانسه و خلاصه ای از آن را به فارسی قرائت نمود:

یاد پوران بازرگان را گرامی داشتن قبل از هر چیز ارج نهادن به اصول و ارزشهای برابری و عدالتی است که قلب پوران را همواره به تپش در می آورد. سمبل این ارزشها اینجاست در مقابل ما: کمون پاریس این قلعه مرتفع تاریخ تمدن بشر.

هستند دوستانی از میان شما که بارها با پوران به مقابل این

دیوار کمون آمده اند و می دانند که پوران از هر موقعیتی برای ادای احترام به یاد زنان و مردان قهرمان و گمنامی که در اینجا تاریخ را ساخته اند سود می جست. پوران عضو انجمن دوستداران کمون بود و هر ساله در مراسم سالگرد آن شرکت می جست. در اینجا ما در بطن تاریخ هستیم و افتخارات گذشته:

این دیوار، یادبود شهدای کمون، هفتهء خونین ۱۸۷۱، آن طرف در مقابل ما پیکره ها و بناهای یادبود بریگادهای جنگ داخلی اسپانیا در ۱۹۳۶-۳۹؛ و نیز قربانیان ملیونی جنایات فاشیسم، اردوگاه های کار اجباری نازیها، قهرمانان جنبش مقاومت ضد فاشیستی فرانسه و بنای یادبود زنان قربانی فاشیسم. روبروی ما در کنار مزار ژان باتیست کلمان سراینده ترانهء "موسم گیلاس" مزار پل لافارگ و لورا مارکس را می بینیم. کمی بالاتر آرامگاه پل الوار و شخصیت های جنبش کمونیستی فرانسه... پوران شیفتهء این مکان بود و ارزش های آن را که ویکتور هوگو با گفتن "جسدها برخاک، ایده ها برپا!" تصویر کرده بود، بسیار دوست می داشت:

۱۳۵ سال پیش، زحمتکشان و توده های ستمدیدهء پاریس که از کل مناسبات حاکم بر جامعه و زمانهء خویش به ستوه آمده بودند بپا خاستند، شوریدند و بی واهمه از عواقب درگیری با دشمنان قوی پنجه، خواست هایی را در تاریخ بشری فریاد زدند که طنین آنها نه تنها تا امروز بلکه تا سالیان دراز، تا آنگاه که رهایی انسان مطرح باشد، همچنان به گوش می رسد:

آزادی، برابری، برادری؛ جدایی دستگاه دین از دولت؛ دموکراسی مستقیم و غیر بوروکراتیک؛ حق عزل نمایندگان؛ ارتش مردمی به جای ارتش حرفه ای؛ حقوق برابر زنان و مردان؛ آموزش لاییک، اجباری و رایگان؛ لغو تبعیض بین زن مجرد و غیر مجرد؛ لغو تبعیض بین کودک مشروع و "نامشروع"؛ به آتش کشیدن گیوتین (سمبل مجزات اعدام)؛ اشاعهء آزادانهء هنر... و در کوتاه سخن درافکندن طرحی نو از دنیایی بهتر. آرمان هایی که در دل و مغز انسان های آزاده و خواستار تغییر همواره می جوشد و موج می زند. مارکس در این باره گفته بود: "اصول کمون جاودانه است و آن ها را نمی توان از بین برد..." چنین بود

نخستین تجربه حکومت کارگری.

کمون همچون انقلاب های فراوان دیگر به خاک و خون کشیده شد ولی شکست انقلاب ها به هیچ رو به معنی آن نیست که در روند تاریخ مؤثر نبوده اند. برعکس، آثار آنها را در عرصه های گوناگون می توان دید. تجربه کمون وتأمل بیشتر درباره آن، اهمیت شعور و نیز شور انقلابی را که به هر دو نیاز مبرم داریم، به ما یادآوری می کند.

باری، پوران بازگان به تجربه کمون علاقه فراوان داشت. به یاد کموناردهای ۱۸۷۱ و تمام کموناردهای جهان و ایران که پوران یکی از آنان بود سرود انترناسیونال می خوانیم. سپس حضار سرود انترناسیونال را خواندند و راهپیمایی خود را به سوی کرمانتوریوم از سر گرفتند.

ده دقیقه بعد، صف تشییع کنندگان در مقابل مزار چند تن از تبعیدیان ایرانی یعنی پدر فضیلت کلام، مادر سنجری، علیرضا فاخر، محسن امینی، مسیح درنگ کرد و از آنان و از نویسندگان ایرانی: صادق هدایت و غلامحسین ساعدی، کمال رفعت صفایی و پرویز اوصیا و نیز از برخی تبعیدیان که قربانی تروریسم رژیم جمهوری اسلامی شده اند یعنی حمید چیتگر، دکتر قاسملو و دکتر شرفکندی که در پرلاشز مدفون اند با نام بردن از آنها به فارسی و به فرانسه، تجلیل شد.

این خواست پوران بود که پیکر بیجان اش سوزانده شود چون برایش کاملاً معنا دار بود. دیگر اینکه وداع آخرش با تجدید عهد با آرمانهایی که به جان تا به آخر حفظ کرده بود، یعنی با اهداف کمون پاریس، همراه باشد. همچنین با بزرگداشت دیگر مبارزان تبعیدی و نیز بزرگان فرهنگ و هنر ایران نشان داده شود که او همواره با انواع سکتاریسم و کوته نظری های فرقه ای و نظری و ناسیونالیستی سر مخالفت داشته است و ارزش انسانهای والا را هر جا که هستند می داند. سالها گذشت و او حضور در سالگرد مرگ ساعدی را از دست نداد. چنان که وقتی عمال رژیم به قتل های زنجیره ای دست زدند و خبر قتل پوینده و مختاری رسید حتی در تنهایی می گریست. هربار گذرش بر مزار صادق هدایت می افتاد یاد محمود همشری (نخستین نماینده سازمان

آزادبخش فلسطین در پاریس که به دست پلیس مخفی اسرائیل در ۱۹۷۲ ترور شد و در چند متری هدایت مدفون است) را نیز گرامی می داشت. پوران همان طور که خود می خواست از انبوه "مبارزان بی مرز" (militants sans frontières) بود. پوران از اینکه خلاف رسم و عادت گام بردارد نمی هراسید. بازپسین بدرود او نیز باید چنین محتوایی می داشت. و با اصول انسانی انقلاب و سوسیالیسم تجدید عهد می شد. می توان با وام از شعر شهریار گفت: پوران "در ختم خویش هم به سر کار خویش بود!"

رأس ساعت ۱۵ و ده دقیقه زمانی که درب های اصلی کرمانتوریوم گشوده شد از جمعیت دعوت شد که به درون سالن رفته در مراسم حضور یابند. این سالن مرکزی که ۱۳۰ جای نشسته و مجموعاً ۳۰۰ نفر گنجایش دارد به پلکانی زیبا ختم می شود که در بالای آن سکوی متحرکی وجود دارد که تابوت بر آن قرار می گیرد تا پس از مراسم، بطور اتوماتیک به محلی که باید هدایت شود.

پس از آنکه جمعیت کاملاً وارد سالن شد و افراد ایستاده دور تا دور سالن را گرفته بودند، رأس ساعت ۱۵ و ربع تابوت حامل پوران که ۴ نفر آن را حمل می کردند در سکوتی سنگین و پرطنین و در حالی که همه به احترام ایستاده بودند وارد سالن شد و آهسته به بالای پلکان برده شد و بر سکوی خاص قرار گرفت. سپس قبل از وداع آخرین، یک دقیقه سکوت اعلام شد و تابوت به سمت درون کرمانتوریوم هدایت شد. در این لحظه همه حضار به افتخار زندگی سرشار از شور و مبارزه پوران کف زدند.

در اینجا سخنگوی کمیته، در سکوتی مطلق متنی را به زبان فرانسه برای حضار قرائت کرد که ترجمه اش را می آوریم:

با پوران

خطی از نور از آسمان ما ناپدید می شود
پوران بازرگان پس از یک سال مبارزه با بیماری، در سن ۷۰

سالگی در پاریس درگذشت.

پوران با ۴۵ سال پیکار انقلابی آشتی ناپذیر خود با رژیم های شاه و جمهوری اسلامی، نسلی از مبارزین را نمایندگی می کرد که از آغاز جوانی شان اردوی برابری و آزادی را برگزیدند و به عرصه مبارزه ای دشوار و بی رحم علیه امپریالیسم و دیکتاتوری در ایران گام نهادند. وی که نخستین زن عضو مجاهدین خلق بود و از نیمه دهه ۱۳۴۰ تا سال ۵۴ در آن سازمان فعالیت می کرد به گرایش مارکسیستی درون مجاهدین پیوست و سپس فعالیت خود را در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر ادامه داد و هرگز از مبارزه در راه سوسیالیسم و آرمان آزادی و رهایی در ایران باز نایستاد. او فعالانه در مبارزه کارگران ایران در سال های ۴۰ و ۵۰ شرکت داشت و ناگزیر شد راه زندگی مخفی و تبعید را در پیش گیرد: یک بار در سال ۵۲ از چنگ مأموران ساواک فرار کرد و پس از یک سال به خارج کشور رفت و بار دیگر در فروردین سال ۱۳۶۱ که موج وسیع سرکوب نیروهای انقلابی آغاز شده بود. او که بارها توانسته بود از دام مأموران رژیم بگریزد ناگزیر مخفی شد و سپس به خارج رفت.

کار خستگی ناپذیر او در کنار خانواده های زندانیان سیاسی، و شور و جدیت و تجربه مبارزاتی اش وی را آماج حمله مزدوران رژیم قرار می داد. فعالیت هایش از او چهره ای محبوب همگان ساخته بود. او که از نظر سابقه شغلی، معلم و مدیر دبیرستان بود هیچ تردیدی به خود راه نمی داد که با نام جعلی در کلاس های مبارزه با بیسوادان زنان و کودکان در محلات توده ای تهران فعالیت کند. او خوب می توانست با مردم بی چیز رابطه مبارزاتی و پشتیبانی برقرار کند، رابطه ای که برخی تا سال ها بر جا می ماند. او چهره محبوب و خلقی سیاسی رهایی بخش و عدالتجویانه بود و به همین لحاظ آنها که او را می شناختند دوستش داشتند، رفقایش او را می ستودند و دشمنانش از او هراس داشتند.

در سال ۱۳۶۰ که رژیم جمهوری اسلامی می کوشید قدرت خود را تثبیت کند و به سرکوب هرچه بیشتر مخالفان دست زده بود پوران ناگزیر شد راه تبعید را در پیش گیرد تا به مبارزه ادامه دهد. روحیه

انترناسیونالیستی اش او را با مبارزان و مقاوم‌تگران ملت های دیگر همراه کرده بود: یک روز در اردوگاه فلسطینی صبرا و شاتیلا (در لبنان) پرستار بود و روز دیگر در عمان (ظفار) معلمی می کرد. او زمانی هم کارگر ساده یک کارگاه سری دوزی در ترکیه بود و با استعداد طبیعی خود برای ارتباط با دیگران می توانست مانع زبان را نیز پشت سر بگذارد و پیام آور آزادی و رهایی به دیگران باشد. پشتیبانی او از مزدم فلسطین، عمان، کرد، افغان، عراق و مکزیک از او پیکارگری انترناسیونالیست به معنای کامل کلمه ساخته بود.

وی همچنین یکی از نمادهای مبارزه زنان در راه آزادی، برابری و علیه ستم مردسالاری و ستم جنسی در ایران بود. او این مبارزه را بسیار زود آغاز کرده بود زیرا در خانواده سنتی خود دچار رفتار تبعیض آمیز بین پسر و دختر بود و لذا نتوانسته بود دوره دبیرستانش را به پایان برساند. پس از چندی خانه نشینی تحصیل را از سر گرفت و به دانشگاه رفت و استقلال خود را به دست آورد. پوران در مبارزه زنان یک نمونه بود و به ویژه در عمل روزانه و جسورانه اش بود که می شد معنای این مفاهیم انتزاعی را به نحوی ملموس دریافت. او این برخورد را چه در جامعه سنتی مردسالار، چه در خانواده و چه در روابط درونی سازمان دنبال می کرد و با کلیه نمادهای مردسالاری و تبعیض جنسی هر جا پدیدار می شد می جنگید.

پوران از طرح انتقادی که ممکن بود دیگری را بیازارد نمی هراسید. علاوه بر جسارت فوق العاده او با صراحت و روشن بینی اش روبرو بودیم که از به اصطلاح "نزاکت" و "رسوم جاافتاده" نمی ترسید. جسارت فکر کردن و صریحاً آن را بیان کردن گاه برایش عواقبی هم به بار می آورد اما او بر آگاهی خویش متکی بود و تنها داوری که می توانست تحمل کند روحیه انتقادی و مستقل اش بود.

امروز دیگر پوران بین ما نیست. ما این واقعیت دردناک را می پذیریم اما خاطره او برای ما باقی ست و باقی خواهد ماند. این نه مجموعه ای از یادها، بلکه قبل از هرچیز یک آرمان است، یک خودآگاهی روشن و کارآمد است که ضرورت مبارزه برای رسیدن به دنیایی فارغ از ستم را صلا می دهد.

پرتوی از نور از آسمان ما ناپدید می شود و کانونی شعله ور در دل‌هایمان، استوار پای می فشرد.

نشریه اندیشه و پیکار

اسفند ۱۳۸۵، مارس ۲۰۰۷

* * * * *

سپس برای دوستان خارجی غیر فرانسوی زبان متنی را که یاسمین میظر عضو تحریریه نشریه تئوری سوسیالیستی کریتیک (نقد) به انگلیسی نوشته و در سایت iranian.com منتشر کرده بود توسط بهروز فراهانی قرائت گردید. مضمون نوشته را با سپاسگزاری در اینجا می آوریم:

پوران بازرگان که در پی یک بیماری طولانی در ۶ مارس ۲۰۰۷ درگذشت به حق، نماد مقاومت جنبش سوسیالیستی و طرفداری از حقوق زنان در ایران بود.

فعالیت های سیاسی او از یک سازمان مخالف رژیم شاه که اعتقادات مذهبی داشت (سازمان مجاهدین خلق ایران) در دهه ۱۳۴۰ آغاز شد. او یکی از نخستین اعضای این سازمان بود. سپس به بخش مارکسیستی لنینیستی این سازمان پیوست که بعدها در پاییز سال ۱۳۵۷ عمده نام سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر شهرت یافت. در سال های ۱۳۵۰ مدتی را در تبعید گذراند و در بخش مارکسیستی مجاهدین در خاور میانه از جمله یمن جنوبی و عراق و نیز در ارتباط با سازمان های فلسطینی به فعالیت پرداخت. سازمان پیکار تا اواخر سال ۱۳۶۰ در ایران فعال بود و پوران ناگزیر شد ایران را در فروردین ۱۳۶۱ ترک کند.

طی ۲۵ سال که در تبعید گذراند همچنان یک سوسیالیست متعهد، طرفدار حقوق زنان و مقاوم در برابر گرایش های رفرمیستی (که بارها مطرح شده و بسیاری از معاصرانش را فروبلعیده) باقی ماند.

پوران در بین جامعه تبعیدی به عنوان کسی شهرت داشت که در بحث سیاسی دارای مثنی اصولی و مستقیم بود، کسی که ضد امپریالیست بود و همواره از مردم فلسطین و عراق جانبداری می کرد. او از تفرقه های سکتاریستی نفرت داشت و بخش زیادی از وقتش را در دفاع از مبارزه کارگران ایران گذراند. او زمانی با کمیته ضد سنگسار نیز همکاری داشت و در سازماندهی برخی فعالیت های آن در طول سال و نیز مراسم ۸ مارس مشارکت می ورزید.

پوران از وقتی کمیته همبستگی سوسیالیستی با کارگران ایران تأسیس شد با آن همکاری داشت و از مبارزه کارگران ایران با دولت سرمایه داری جمهوری اسلامی پشتیبانی می کرد؛ چنان که در سال های اخیر در مخالفت با جنگ امپریالیستی در خاور میانه نقش فعالی ایفا کرد.

طی چهار سال گذشته، از فجایی که تجاوز آمریکا در خاور میانه به بار آورده بسیار خشمگین بود. وی نخستین کسی بود که برای نخستین بار پس از سالها، در مراسم ۸ مارس ۲۰۰۴ از تاریخ جنبش فمینیستی عراق و نقش زنان عراقی در نخستین گروه های لاییک و چپ که با رژیم صدام حسین مبارزه می کردند سخنرانی کرد.

طی این سالها او به ایده های مارکسیستی اش وفادار ماند و برخی از مقالات یا سخنانش را روی سایت اندیشه و پیکار www.peykarandesh.org می توان یافت. از جمله سخنرانی او "در مراسم روز جهانی زن و همبستگی با زنان عراقی" و "خاطره من از مشارکت زنان در جنبش مسلحانه دو دهه ۱۳۴۰ و ۵۰".

سوسیالیست ها و کمونیست های ایران هرگز فراموش نمی کنند که پوران به عنوان یکی از نخستین زنانی که به فعالیت در جنبش انقلابی چپ ایران پیوستند نقش پیشروانه ای ایفا کرد. سوسیالیستها و کمونیست های ایران او را نماد مقاومت علیه دو رژیم دیکتاتوری شاه و جمهوری اسلامی، نماد مقاومت و مبارزه با امپریالیسم و نیز علیه اسلام سیاسی ارتجاعی در خاطر دارند.

ما با همسرش تراب حق شناس و رفقای فراوانش در ایران و

در تبعید ابراز همدردی می کنیم.

* * * * *

پس از این دو متن، از بین پیام های رسیده پیام یکی از دوستان فلسطینی پوران، انور ابو عیشه از کادرهای سازمان آزادیبخش فلسطین و استاد حقوق در دانشگاه القدس در بیت المقدس و ساکن شهر الخلیل (هبرون) به زبان فرانسه خوانده شد.

ترجمه این پیام را به فارسی ملاحظه می کنید:

پوران بازرگان (سعیده). آری او را سعیده که در عربی به معنی خوشبخت و خوشوقت است صدا می زدم، زیرا از ملاقات با یک فلسطینی احساس خوشحالی می کرد و احساسی از برادری بین ما پدید می آمد.

چهره اش در آن واحد عشق به فلسطین و نیز همدردی با رنجی که فلسطینی ها می برند را بازتاب می داد. او از فاجعه ای که میهنش ایران، این گهواره تمدن و تاریخ دیرین، بدان دچار است بسیار رنج می برد، چنان که از ستمی که بر فلسطینی ها رفته نیز به همان اندازه در رنج بود.

سعیده! تو با طبع و غریزه مبارزه جویانه ات برای هر مرد و زن فلسطینی یک خواهر بودی و لحظاتی که من با تو و تراب گذرانده ام برایم فراموش نشدنی ست.

به روان پاک تو نیایش می برم.

برادر ما تراب! اندوه تو اندوه ما ست و مصیبت تو مصیبت ما. سعیده! بهترین ادای احترامی که من و تراب و خواهران و برادران پرشمارت می توانیم در قبال تو انجام دهیم ادامه راه مبارزه تو ست و ما آن را ادامه خواهیم داد.

انور ابو عیشه

الخلیل (هبرون) فلسطین.

* * * * *

در ارتباط با التزام و تعهد پوران به حمایت از مبارزه عادلانه فلسطینی ها این پیام نیز از انجمن همبستگی فرانسه - فلسطین دریافت شده که در اینجا ترجمه اش را می آوریم:

پاریس ۱۶ مارس ۲۰۰۷

خانم پوران بازرگان که دو کودک فلسطینی را به عنوان فرزند خوانده خود سرپرستی می کرد، طی ربع قرن گذشته نمونه و سرمشق وفاداری به آرمان فلسطین بود و انترناسیونالیسمی راستین را از خویش نشان داد که بیش از هر زمان دیگر بدان نیازمندیم.
با سپاس از او.

برنار راونل، رئیس انجمن همبستگی فرانسه - فلسطین
Bernard Ravenel Président de l'AFPS

* * * * *

ساعت ۱۷ و سی دقیقه ظرف خاکستر پوران به همسر و هم‌رزم دیرین وی تراب حق شناس سپرده شد. از این لحظه راهپیمایی سرشار از احساس و تأثر به سمت قطعه ۳۵ (که در آن محفظه ای برای نگهداری خاکستر پوران تعیین شده و نسبتاً به دیوار کمون پاریس نزدیک است) آغاز شد. حدود صد نفر از دوستان پوران در این راهپیمایی شرکت داشتند. به قطعه ۳۵ که رسیدیم مزار پوران غرق در گل سرخ بود. گل های سرخی که از عشق و شور او به کارگران و زحمتکشان و آرمان شان سخن می گفت. پس از چند لحظه سکوت، تراب در حالی که خاکستران را سر دست گرفته بود با لحنی مصمم گفت: "خاکستر گرم اورا مثل قلبش در دست خود احساس می کنم. این ققنوس ما ست که از خاکسترش مطمئنم ققنوس ها برخوانند خاست" و سپس خاکستران را در محفظه گذارد. و مراسم به پایان خود نزدیک شد.
سخنگوی کمیته و تراب از کلیه دوستان و رفقای که در این برگزاری و حضور در این مراسم مشارکت داشتند سپاسگزاری کردند و

همگی به افتخار زندگی موفق و سرشار پوران چند دقیقه کف زدند. ، زندگی ای که کارنامه اش به گفته دوستی که از تهران پیام فرستاده، می تواند برای بسیاری مبارزان رشک انگیز باشد. یاد پوران و رزم او گرامی باد.

مراسم در ساعت ۱۸ به پایان رسید.

* * * * *

گزارش جلسه روز بعد، جمعه ۱۷ مارس ۲۰۰۷

از ساعت ۱۱ تا ۱۲ با حضور بیش از ۱۵۰ نفر از دوستان بزرگداشتی در پاریس برگزار شد. پس از خوش آمد، نوشته ای تحت عنوان "خطابه تدفین" که کمیته برگزاری بزرگداشت از زبان پوران نوشته بود و زندگی و نگاه و پیام وی را به نحوی فشرده بیان می کرد خوانده شد (این نوشته همراه با همین گزارش روی سایت گذارده می شود). بعد، زهره ستوده که نمونه هایی از نوشته ها و گفته های پوران را درباره "موقعیت زنان و مبارزه آنان در راه رهایی" تنظیم کرده بود ارائه داد (این مطلب را همراه با همین گزارش روی سایت ملاحظه می کنید). سپس چند نفر درباره پوران و خاطره خودشان از وی به اختصار سخن گفتند. ناصر پاکدامن ابتدا نوشته ای از بهروز معظمی را که تحت عنوان "به یاد یک پیش کسوت" از آمریکا فرستاده شده بود خواند و خود نیز سخنانی مؤثر در بزرگداشت پوران بیان کرد. سپس آذر درخشان، فریبا ثابت، جمیله ندایی (که در سال های اخیر با پوران همکاری هایی داشته اند) درباره پوران صحبت کردند. چند دقیقه هم بخش هایی از یک نوار صدای پوران در یک مصاحبه پخش شد.

تا آنجا که وقت بود، از پیام های رسیده برخی قرائت گردید. کمیته برگزاری بزرگداشت ضمن پوزش از عدم فرصت کافی برای خواندن پیام ها، در نظر دارد کلیه پیام های حمایت و تسلیت را که به وسایل مختلف دریافت کرده و غالباً روی سایت ها هم آمده یکجا روی

سایت اندیشه و پیکار بگذارد تا بدین وسیله نسبت به همهء سازمان ها و گروه ها و رفقا و دوستانی، از دور و نزدیک، که به شخصیت انسانی و مبارزاتی پوران احترام می گذارده اند در حد ممکن ادای دین کند.

در پایان، از سازمان ها و دوستان ارجمندی که با حلقه ها و دسته های گل آمدند یا آنها که از راه دور ارسال کردند و نام همه شان را داریم، از کسانی که با ارسال کمک مالی برای مصرف در راهی که پوران می پسندید، یا با صرف وقت و انجام کارهای لازم در موفقیت این بزرگداشت مشارکت کردند، از کسانی که افکار و احساس و احترام خود را روی سایت ها منعکس کردند و در عمل باعث شدند که در روزهای نخست، صدها لینک روی اینترنت نام پوران بازرگان را سراغ دهند، صمیمانه تشکر می کنیم و این همه حمایت را احترام به زنی مبارز می دانیم که بر ایده های رادیکال خود تا واپسین دم پای فشرد؛ انسانی که ما افتخار هم‌رزمی اش را داشته و داریم.

جا دارد اشاره کنیم که واکنش و احساس یک دوست ژورنالیست فرانسوی در پایان مراسم این بود: "خیلی برایم امیدوار کننده بود. این نشان می دهد که هنوز هستند کسانی که از اصول مبارزاتی خود با افتخار دفاع می کنند".

سخنگوی کمیته با تشکر مجدد از همهء یاران و دوستان از افق های مختلف، برای حسن ختام این دیدار، این شعر سعدی را خواند:

به پایان آمد این دفتر حکایت همچنان باقی
به صد دفتر نشاید گفت شرح حال مشتاقی

کمیتهء برگزاری بزرگداشت پوران بازرگان
۲۸ مارس ۲۰۰۷

به یاد پوران بازرگان

زهره ستوده

پوران بازرگان شبانگاه ۱۶ اسفند ۱۳۸۵ (۶ مارس ۲۰۰۷) در سن هفتاد سالگی پس از یک سال نبرد جانکاه با بیماری در تبعید درگذشت.

پوران از میان ما رفت گرچه باور این واقعیت تلخ برای من بسی دردناک، اما حضورش در تاریخ مبارزات مردم ما ماندگار است.

من می خواهم از کسی تجلیل کنم که سالهای بسیاری یعنی بیست و اندی سالهای تبعید را در کنارش بودم، می خواهم از او با زبان خودش بگویم تا شاید گوشه ای از افق و آرزوهای بزرگش را بیان کرده باشم. از عشق او به انسانها و به آینده ای عاری از ستم و استثمار، از امید او به جهانی بهتر، از شجاعت و جسارتی که این امید و آرزو به او بخشیده بود.

پوران بازرگان در خانواده ای سنتی و مذهبی تربیت شد، در فضایی که رفتن دختران به مدرسه یک پیکار علیه سنت و فرهنگ مردسالارانه بود. او به مدرسه رفت تا آغازی برای شکستن این سد باشد تا موانع حضورش در مشارکت سیاسی اجتماعی را یکی پس از دیگری پس زند. و اینگونه بود که پوران از معدود زنانی شد که در آن دوره، جسورانه خود را به جنبش انقلابی تحمیل کرد. خود او در این مورد می گوید: "در حالی که همه درهای تنفس در حیات اجتماعی بسته بود، برای زنان مبارز ما پیوستن به یک سازمان مبارز و مخفی شدن نهایت آرزو بود. پوران در مورد فشارهایی که بر زنان برای حضور در تشکلات انقلابی بود می گوید:

"از یکسو دختران بیشتر تحت فشار خانواده و سنت های حاکم بودند و به این دلیل در عضوگیری دختران تردید و تأمل زیاد به کار می رفت. از سوی دیگر ذهنیت مردسالارانه نیز وجود داشت."

شاید امروز برای ما این امری ساده باشد اما یادمان باشد که "معما چو حل گشت آسان شود" برای نسل من و نسل بعدی ورود به سازمانها و تشکلات سیاسی آسانتر شده است زیرا زنانی چون پوران ها

در اقلیت مطلق راه را برای ما و دختران ما باز کردند. پوران می گوید: "مشارکت ما بعنوان دانشجو در اعتصابات دانشگاه خود اقدامی جسورانه محسوب می شد و بی آن که خود بدانیم نوعی ابراز شخصیت برابر با مردان بود."

پوران حضور خود و زنانی چون خود را جمعبندی می کند و می گوید: "ابتکار هایی که توسط زنان در استفاده از زبان رمز و جاسازی اسناد در این دوره بروز کرد فراموش نشدنی است و نشان می دهد که اگر زنان زمینه مناسب برای انجام کار خویش بیابند و موانع فکری و عملی از پیش پای شان برداشته شود به هیچ وجه از مردان کمتر نیستند."

پوران از انگیزه زنان برای پیوستن به مبارزه انقلابی می گوید، انگیزه ای که هنوز محرک اکثریت زنان برای شرکت در تغییرات بنیادی جامعه است. او در این مورد گفت:

"نکته مهم تر این بود که زنان به دلیل ستم مضاعفی که بر آنان روا داشته می شود به مبارزه سیاسی و تشکیلاتی علیه رژیم با شور و فداکاری زیادی می نگرستند و همه امکانات خود را در این راه می نهادند. پیوستن به یک سازمان مبارز بمثابه جبران تحقیری بود که بر آنها بعنوان زن اعمال شده بود."

او از زبان زنی مبارز می گوید:

"می خواهم در سازمان مبارزه کنم اگر کشته شوم عیبی ندارد حداقل شوهرم که مرا اینقدر تحقیر می کرد خواهد فهمید که من شایسته آن برخوردها نبودم."

پوران نه فقط انگیزه زنان در مبارزه انقلابی را تحلیل کرد، بلکه توقع و انتظار آنان از مبارزه را نیز به روشنی پاسخ می دهد: "اما آنچه جوهر مسئله است این بود که زنان حق خود می دانستند که در مبارزه سرنوشت سازی که به امید نیل به آزادی و عدالت اجتماعی جریان داشت مشارکت فعال و برابر داشته باشند....."

ما همگی در وضعی قرار داشتیم که واژگونی رژیم سیاسی برایمان کلید هر تحولی تلقی می شد و طبعاً گمان می بردیم که مسائلی از قبیل مردسالاری و تبعیض های رایج سنتی به دنبال پیروزی انقلاب

حل شدنی است."

بد نیست یادآوری کنم که این روزها برخی، زنان را سرزنش می کنند که چرا وقتی در کنار مردان در سازمانها و احزاب مبارزه می کنند تن به مردسالاری می دهند. در حالی که جوهر مسئله همانگونه است که پوران از قول خواهرش حوری می گوید: "اگر همه دشواری های کنونی مبارزه حداقل به کم شدن بار ستمی که بر زنان می رود بیانجامد باز خوب است و به زحماتش می ارزد."

اما پوران هیچ توهمی نداشت. زنی انقلابی و هشیار بود و سالها تجربه در صفوف مبارزه انقلابی به او آموخته بود که رهایی و آزادی زنان به این سادگی ها نیست و در نوشته خود گفت: "عجیب نیست. وقتی می بینیم که پس از سالها و از سر گذراندن تحولات بسیار هنوز هم این ذهنیت در جامعه روشنفکری و سیاسی و مبارز ما کمتر تکان خورده می توانیم وضع آن زمان را بهتر مجسم کنیم. به هر حال نگرشی که در مورد مشارکت زنان در امور تشکیلاتی و سیاسی وجود داشت در عمل و در واقع امر، مشارکت ثانوی و پشت جبهه ای بود."

و بالاخره می گوید: "باری تا قبل از سال ۵۰ فعالیت ما زنان در سازمان در صف اول نیست. جانبی است، تبعی است و عاطفی". البته پوران برای اینکه جای خوش خیالی باقی نگذارد و کسی فکر نکند گویا پس از دهه ۵۰ ناگهان جنبش انقلابی ما دگرگون شده است گفت: "فراوانند کسانی که درباره حقوق زنان تئوری می بافند و قلم فرسائی می کنند اما در عمل همان برخورد کهنه و عقب مانده را دارند."

اگر اجازه دهید مایلم به یکی از مهمترین ویژگی های او اشاره کنم. پوران یک انترناسیونالیست بود و نه در حرف چون موعظه ای اخلاقی، بلکه در عمل. او به جهانی بودن امر رهایی ستمدیدگان اعتقاد عمیق داشت. پوران زمانی که از مبارزه مردم جهان صحبت می کرد و در مبارزات آنان شرکت می کرد، نشان داد که یک کمونیست نه فقط باید انترناسیونالیستی فکر کند بلکه انترناسیونالیستی هم باید عمل کند.

من نمی خواهم به این موضوع بپردازم که پوران چگونه قلبش برای مبارزات رهاییبخش مردم فلسطین می تپید و یا اینکه در عمل نیز در صفوف جنبش رهاییبخش مردم فلسطین و ظفار پیکار کرد. او به مبارزات

زنان نیز بعنوان مبارزه ای جهانی می اندیشید و بی جهت نبود که ستم بر زنان افغانستان و عراق و فلسطین او را خشمگین می کرد به همان اندازه ای که ستم بر زنان ایران را بر نمی تافت.

پوران در بزرگداشت مراسم روز جهانی زن در مارس ۲۰۰۴ که خود از برگزارکنندگان این مراسم نیز بود، طی سخنرانی که به زنان عراق تقدیم کرد، تحلیل بسیار مفصلی از موقعیت زنان عراق و مبارزات آنان از سالهای ۱۹۴۳ به بعد را ارائه داد. او در این سخنرانی که پس از حمله آمریکا و دولتهای متحد غربی به عراق و اشغال آن بود گفت: "اشغالگران که بنام استقرار "دمکراسی" در عراق، دست به این جنایت بزرگ قرن زدند، جنایتکاری را که در مقایسه با خودشان کوچک بود، از میان برداشتند و خود - بدتر - جایگزین آن شدند....."

گزارش هایی که از اوضاع آشفته کشور اشغال شده عراق در اینجا و آنجا منتشر می شود غیر از خشونت بی حدی که سربازان اشغالگر بر مردم اعمال می کنند و در این کار تجربه سرکوب های وحشتناک ویتنام و فلسطین را تکرار می کنند و زنان و کودکان را به وحشت دائم و محرومیت از حداقل زندگی مبتلا کرده اند. و ناامنی را چنان گسترش داده اند که زنان را غالباً خانه نشین کرده و به درون چادر و حجاب رانده اند. ستم جنسی در چنین اوضاع بحرانی کاراتر و براتر از همیشه و همراه با توجیهات مذهبی و سنتی، زنان عراق را زیر ضربات خرد کننده خود قرار داده است."

به من اجازه دهید به خصوصیت دیگری از پوران اشاره کنم خصوصیتی که بدون آن صحبت از کمونیست بودن و تلاش جهت خلق جهانی عاری از ستم و استثمار بیهوده است. پوران به مردم عشق می ورزید از همان روزهایی که گام در مسیر مبارزه انقلابی گذاشت. او معلم شد تا از نزدیک با جوانان که منادیان تغییر جهانند، آشنا شود همراه آنان بخواند و بداند و به باوری مشترک برسد.

عشق و علاقه پوران به انسانها برجسته بود. او نه فقط در کنار مبارزات عمومی مردم علیه بی عدالتی حضور داشت. بلکه در کنار مبارزات فردی انسانها علیه بی عدالتی نیز قرار می گرفت و از هر گونه عافیت جویی و مصلحت طلبی در زندگی فردی و اجتماعی بدور بود.

وقتی با پوران از خودش و مبارزاتش سخن گفته می شد، او فروتنانه به مبارزات زنانی اشاره می کرد که به لحاظ فکری با آنها تفاوت داشت، او ضمن ستایش و احترام به مبارزات زنانی چون فاطمه امینی، زری میهن دوست، سیمین تاج جریری، منیژه اشرف زاده کرمانی و "از زنانی که در صفوف سازمان های مبارز دیگر فعالیت می کردند چون مرضیه احمدی اسکویی، فاطمه ابراهیمی و بسیاری دیگر از همه گروه های مبارز، چه شناخته شده ها و چه بخصوص گمنامان" نیز تجلیل به عمل می آورد. پوران مبارزه را امری در جهت اهداف انسان می دید و به انحصار طلبی تنگ سازمانی اعتنایی نداشت.

جهانی که پوران نویدش را می داد خود در زندگی روزمره بکار می برد. او برای دست یافتن به جهانی انسانی و عادلانه، روش و منشی انسانی داشت. او راز جدال ذهن و عین را دریافته بود و خط سرخ زندگی اش جلوه ای از آمیزش هر چه بیشتر حرف و عمل بود.

پوران امروز دیگر در میان ما نیست اما نگاه پوران به جهان و آینده، دریچه ای بسوی آزادی و رهایی انسانها از قید هرگونه ستم و استثمار است. زندگی پوران نشان داد که حرف لوسی اویراک از زنان عضو جنبش مقاومت فرانسه درست بود وقتی که گفت، بدون زنان، مقاومت هیچ کاری نمی توانست انجام بدهد. هم او که می گوید: "کلمه مقاومت کردن همیشه باید در زمان حال صرف شود."

لوسی اویراک نیز در در سن ۹۴ سالگی چند روز پس از پوران در فرانسه درگذشت. او نیز مانند پوران تا آخرین دقایق زندگی دست از مبارزه علیه هر نوع بی عدالتی برنداشت. مبارزه او برای حق رای زنان و شرکت او در تظاهرات خارجیان بدون کارت اقامت در تاریخ مبارزات فرانسوی ها ماندگار است. پوران ها و لوسی ها در سراسر دنیا الگوی مبارزه علیه فاشیسم و دیکتاتوری و ستم بر زنان هستند.

۱۷ مارس ۲۰۰۷ - پاریس - فرانسه

* کلیه نقل قولهای این متن از مقالات مختلف پوران بازرگان است که جهت دسترسی به آنها می توان به سایت اندیشه و پیکار مراجعه کرد.

<http://www.peykarandeesh.org/index.html>

خطابه تدفین

کمیته برگزار کننده بزرگداشت پوران بازرگان از زبان او:

هفتاد سال زندگی من بسر آمد و جسم فرسوده من در چشم به هم زدنی به اندکی خاکستر بدل شد، اما من با آرمان هایم، با زندگی و مبارزه میلیونها انسان رنجبر دیگر در سراسر کره زمین به حیات و فعالیت خود ادامه می دهم. باید به اختصار برای همگان بگویم که من این سهم خود از زندگی را چگونه سپری کردم و چرا با رضایت خاطر، بی هیچ تأسف و پشیمانی از صحنه خارج می شوم. همان طور که آرزو می کردم تا آخر روی صحنه ماندم. من این سهم از زندگی را آنطور که خواستم زیستم. خوب زیستم. فداکاری درکار نبود، اگر جز در این راه می زیستم شایسته نبود و آن را جرم تلقی می کردم. من خوشبخت بوده و هستم زیرا رهروان راه آزادی و عدالت بدون تردید فراوان خواهند بود.

من دختر زاده شدم. مناسبات اجتماعی مردسالار به دلایل تاریخی و فرهنگی اش زن را فرودست مرد می خواست و آن را با برخی گفتارهای مقدس در می آمیخت. من باید دربرابر این مناسبات ظالمانه در حد خودم می ایستادم. غریزی این کار را می کردم. ناگزیر شده بودم به کمتر از کلاس نهم بسنده کنم. پس از چند سال رنج خانه نشینی دست به کار شدم و به ادامه تحصیل تا دیپلم به صورت داوطلبانه و اخذ لیسانس پرداختم. کارنامه ام بسیار موفق بود. دوره دانشگاه من در مشهد مقارن فعالیت های سیاسی و اجتماعی سالهای ۱۳۳۹ تا ۴۲ بود. به فعالیت سیاسی روی آوردم. از معدود دخترانی بودم که چنین برخوردی داشتند و تعقیب ساواک مرا به اهمیت کار و موضعم واقف می کرد. بی آنکه خود بدانم به مبارزه برای آزادی و دموکراسی پیوسته بودم که به گمان خودم از مبارزه برای رهایی زن از سلطه مردسالاری و کسب حیثیت انسانی زن جدا نبود. من با موجی همراه شدم که به سانسور و اختناق حاکم اعتراض داشت. من در این راه با جمعی بسیار همراه بودم. ما نمی توانستیم دربرابر اوضاع خود و دیگران بی تفاوت باشیم. اگر ما به

سراغ سیاست نمی رفتیم او که حتماً به سراغ ما می آمد و سرنوشت ما را رقم می زد. شرکت در فعالیت سیاسی برای ما چرایی نداشت، تنها چگونگی آن مطرح بود. تحت تأثیر آنچه در محیط زندگی می گذشت و با همان جویبار فرهنگ اصلاح طلب مذهبی که در شهر ما وجود داشت به تشکیل «انجمن اسلامی بانوان مشهد» دست زدیم. همکاران من دختران و زنانی بودند از خانواده های مشابه که در سالهای بعد شهیدان متعدد، حتی در جنبش کمونیستی، دادند. چنانکه از خانواده خودم ۵ نفر در این راهها جان دادند.

بعدها در تهران، زمانی که فوق لیسانس می خواندم و دبیر شدم با کسانی که سازمان مجاهدین را بنیان گذاشتند آشنا شدم. به برکت رابطه ای که برادرم منصور با آنها داشت با آنان درآمیختم و در کنارشان چیزها آموختم. می گویم در کنار، زیرا هرگز به اطاعت کورکورانه نپرداختم. حتی درباره مسلمات قرآنی که آنها را در آن زمان راهنمای خود می دانستیم از پرسش و استفهام و تردید بری نبودم. یادم هست از مسؤول کلاس ایدئولوژی مان پرسیدم این چه معنا می دهد که در سوره ۲۳ قرآن (مؤمنون) آیه ۶ برای همبستری با زنی که به بردگی گرفته شده حتی عقد لازم نیست؟ و طبعاً توجیه مسؤول مرا متقاعد نمی کرد. آخر خود سازمان هم به این به اصطلاح جزئیات کاری نداشت و از قرآن آنچه را که به درد مبارزه اش می خورد بر می گزید. کاری که همه کرده و می کنند. جمهوری اسلامی هم برای مصالحش جز این نکرده و نمی کند. به هر حال، برخورد مستقل به ویژه در امر سرنوشت زن مرا رها نمی کرد. چنان که بعدها هم نکرد و این در برخی موارد چندان هم خوشایند برادران یا رفقا نبود و تاوان تشکیلاتی اش را هم می پرداختم. در آن زمان، در سازمان ما همه شغل و حرفه ای داشتند. من دبیر دبیرستان های تهران بودم. جمعی از بازاریان و روحانیون به اصطلاح آن روز مترقی که روشنفکران بورژوازی مذهبی بودند دبستان و دبیرستانی دخترانه تأسیس کردند به نام «رفاه» و در جستجوی کسی بودند که مدیریت دبیرستان را به او واگذارند. من مدیریت را پذیرفتم و به تدریج این مؤسسه فرهنگي خصوصی به پشت جبهه سازمان بدل شد که تا سال ۱۳۵۲ ادامه یافت و من این را در جای دیگری شرح داده ام.

ازدواج من با محمد حنیف نژاد در همین دوره بود. سال ۱۳۴۸. ملزومات مرحلهء مبارزاتی آن روزها که ما و گروه های انقلابی دیگر دست اندرکار آن بودیم کلیهء امور خصوصی را تابعی از امر مبارزه می کرد. جز این چاره ای نبود. نمی شد زندگی عادی و مرسوم داشت و در عین حال، با دستگاه جهنمی سرکوب هم جنگید. منطق مبارزه ایجاب می کرد که «در این راه هرچه سبکبال تر باشیم نه با کوله بارهای ثروت و شهرت و رفاه». انتظار من از ازدواج یک زندگی عادی که امروز برخی می پندارند نبود. پیشبرد امر مبارزه برای مان اصل بود و چه بهتر که چنین بود. آنچه در صددش بودیم نه کاری خرد بلکه سترگ بود.

از شهریور سال ۵۰ که با یورش ساواک عمدهء کادرها و فعالین سازمان دستگیر شدند، ما مسؤولیت جدیدی به عهده گرفتیم که برای من بسیار ارجمند بود. بسیج خانواده های زندانیان مجاهد برای جلوگیری از اعدام دستگیر شدگان. پشت در زندان قزل قلعه جمع می شدیم و خانواده ها یکدیگر را می شناختند. تا آنجا که می دانم این برای نخستین بار پس از ۲۸ مرداد و خرداد ۴۲ بود که این تعداد از خانواده ها برای امری مردمی و دموکراتیک بسیج می شدند. بیش از صد نفر از زنان به مدت ۲۰ روز در قم در منزل آیت الله شریعتمداری که نفوذ قابل توجهی روی دستگاه حکومت داشت تحصن کردند. این تحصن ابعاد مختلفی از تدارکات، تبلیغات ارتباطات حقوقی و نیز افشاگری داشت که در اشکال گوناگون انعکاس می یافت. سازمان که صرفاً پشتیبان ما بود آن روزها توان آن نداشت که خود مستقیماً بر جریان کارها نظارت کند. همه چیز در دست خود زنان بود. سازمان می خواست روحانیت را در بن بست قرار دهد تا موضع بگیرند، این اگر نتیجه ای به سود زندانیان داد که چه بهتر وگرنه آنها و سکوت دیرین رضایت آمیز و همکاری شان با رژیم شاه افشا خواهد شد. تمرین کار جمعی و اجتماعی برای ما زنان طبقهء متوسط و پایین و نیز آموزشی که در این راه از جوانب مختلف می گرفتیم کم اهمیت نبود.

در همین مدت، ارتباط گیری با زندانیان و سازماندهی ارتباط و انتقال اخبار و اسناد به داخل زندان و از زندان به بیرون از طریق جاسازی و رمزنویسی و چاره جویی های دیگر، تمرین دیگری برای کار

زنان بود. علاوه بر اینها ما با خانواده های دیگر گروه های مبارز که به لحاظ ایدئولوژیک مانند ما نبودند آشنا شدیم و ارتباط و همدردی و همبستگی بین ما تجربه دیگری برای تحمل دیگران بود. رابطه ما با خانواده های زندانیان چپ برای خود من دستاوردی بود که تا آخر عمر بدان ادامه دادم. من هرگز از آنها نبریدم، هرچند برخی از آنها برخورد مشابهی با من یا با ما نداشتند. همین روش را در بسیج خانواده ها در دوره های بعد در سازمان پیکار و در تبعید هم ادامه دادم. برخی از مادران یا خانواده های فدایی و غیره را تا آخر از بهترین دوستانم دانستم.

رژیم شاه به دستگیری و شکنجه و اعدام و کشتار مبارزین ادامه می داد و ما دیگر برخی از همزمان خود از جمله حنیف نژاد را از دست داده بودیم. اردیبهشت سال ۵۲ من ناگزیر شدم مخفی شوم و بیش از یک سال در خانه های تیمی بسر بردم با وظایفی که به کلی با آنچه در مدیریت دبیرستان و بعدها در مشارکت در بسیج و سازماندهی خانواده ها و ارتباط با زندان انجام داده بودم تفاوت داشت. با این وضع جدید هم باید خود را انطباق می دادم، مگر نه این است که هدف ما از جمله حفظ موجودیت سازمان رزمنده ای بود که با عملیات مسلحانه خود علیه رژیم و پشتیبانان امپریالیستش می خواست زمینه را برای انقلاب مردمی و سرنگونی رژیم فراهم کند؟ دشواری های این کار برای تک تک اعضا و فعالین سازمان در برابر هدف متعالی ای که در نظر داشتیم همه قابل تحمل بود. بازهم تکرار می کنم که فداکاری درکار نبود. خوشبختی و احراز حیثیت انسانی ما در پیشبرد امر مبارزه بود و ما این را با جان و دل پذیرا بودیم، قبل از هرچیز برای خودمان و حیثیت مان. این منطقی ست که همهء مبارزان دارند.

باری مرداد سال ۵۳ ترتیبی داده شد که من و چند نفر دیگر به خارج منتقل شوند و از آن پس من در بخش خارج کشور سازمان فعالیت داشتم (محل کارم عراق بود) با وظایفی از نوع دیگر با دشواریهایی از نوع دیگر که باید از پیش پا برداشته می شد. در جریان فعالیتهای این دوره در رابطه با رادیو میهن پرستان و رادیو سروش و فعالیت های دیگر، با تراب حق شناس که از سالها پیش می شناختم ازدواج کردم

(۱۳۵۳). در این ازدواج نیز هیچ امری بالاتر از امر مبارزه و ملزومات آن (هرچه باشد) نداشتیم. ارتباط با جنبش فلسطین و کار در بیمارستان هلال احمر فلسطینی در دمشق و بعد (دردوره جنگ داخلی لبنان) در اردوگاه صبرا در بیروت از اینجا شروع شد، زیستن در بین ستمدیدگانی که سر خم نمی کنند و می رزمند از بهترین دوران های زندگی من بود. بعدها به ترکیه منتقل شدم که سازمان پایگاهی ارتباطی و تدارکاتی در آنجا تأسیس کرده بود. زندگی مخفی، کار در کارگاه های سری دوزی یا کارگری در هتل و انتقال سلاح از یک کشور به کشور دیگر. اینها هم تجربه ای بود در کنار آموزش و آمادگی برای کارهای آینده. آشنایی با زندگی زحمتکشان دیگر ملت ها چشم مرا هرچه بیشتر به ستمی طبقاتی که فقط شامل یک ملت نیست، بلکه جنبه ای جهانی دارد بازتر کرد.

با افزایش تجربه و فعالیت سیاسی و نظامی و پیشرفت ساز و کار درونی سازمان و جامعه، در سازمان ما، ایدئولوژی تدوین شده در سالهای قبل (که البته با درک سنتی روحانیون و در رأس آنها خمینی متفاوت و گاه متضاد بود)، در کار روزانه و در ذهن اغلب ما زیر سؤال رفت و بناگزیر طی مدت چند سال به درکی منجر شد که به طرد ایده های مذهبی و گرایش به مارکسیسم انجامید. هر یک از ما طبق تجربه خود از یکی دو سال پیشتر نوعی آمادگی داشتیم ولی با تصمیم رهبری سازمان بود که تغییر ایدئولوژی رسماً اعلام شد. من البته از پیشروان این تحول نبودم ولی می توانستم آن را بفهمم و با آن همراه شدم. خطاهای جبران ناپذیری که طی این پروسه رخ داد نمی تواند بر جوهر انقلابی و پیشروانه رهایی از اندیشه های مذهبی سرپوش بگذارد. شیوه هایی که برای استقرار این تحول به کار گرفته شد مورد تأیید بسیاری از فعالین سازمان (اگر از واقعیت امر مطلع می شدند) نبود ولی در مناسبات حاکم در یک سازمان چریکی با محدودیت شدید اطلاعات و اخبار و تبادل نظرات، امکان مشارکت در تصمیم گیری جمعی وجود ندارد. این محدودیت، اساساً از طبیعت مبارزه در شرایط خفقان آور و مقابله با ماشین سرکوب رژیم که همه را به ستوه آورده بود ناشی می شد. به گفته برشت:

«آهای آیندگان، شما که از دل گردابی بیرون می جهید

که ما را بلعیده است
وقتی از ضعف های ما حرف می زنید
از زمانهء سخت ما هم چیزی بگویید.

معلوم است که آنچه در خلال این پروسه پیش آمد از انتقاد در امان نماند و فقط سه سال بعد این شیوه های کار مورد انتقاد شدید کل سازمان قرار گرفت و علناً منتشر شد (مهر ۱۳۵۷). جالب این است که برخی پس از ۳۰ سال به یاد ما می آورند که باید از خود انتقاد کنیم. آنان که غرض ورزی می کنند با هیچ سند و حقیقتی نمی توان دهانشان را از یاوه گویی باز داشت.

باری، بنا بر وظایف سازمانی، زمانی هم در لیبی (که سازمان در آنجا دفتری داشت) و نیز در عدن که سازمان در ارتباط با جنبش انقلابی عمان (ظفار) فعالیت هایی داشت بسر بردم. همکاری متقابل با جنبش های ملت های دیگر، بعد انترناسیونالیستی مبارزهء ما را نشان می داد. سازمان کوچک ما توانسته بود پیش از این یک پزشک و یک پرستار به آن منطقه بفرستد (دکتر محبوبه افراز و خواهرش رفعت افراز که در دورهء فعالیت من در مدرسهء رفاه رئیس دبستان بود و حالا پرستار در جبهه مبارزین ظفار). مدتی هم در آنجا بسر بردم. تحولات اجتماعی و سیاسی به آستانهء سقوط سلطنت نزدیک شد و ما پس از قیام ۵۷ به ایران بازگشتیم. فروردین ۱۳۵۸. حالا دیگر سازمان پیکار که از دل بخش منشعب مجاهدین بیرون آمده بود به عنوان یک سازمان کمونیستی در ایران فعالیت می کرد.

در این دوره، دوباره زمینه برای فعالیت هایی که من بهتر می توانستم انجام دهم یعنی ارتباطات توده ای فراهم بود. در کلاس های مبارزه با بی سوادی طبعاً با شناسنامهء جعلی شرکت کردم و مدتی درس می دادم بی آنکه مرا بشناسند. چقدر آشنایی با زحمتکشان ورامین و کارگران زن کارخانه های جادهء کرج برایم ارزشمند بود. در کنار اینها باز هم سازماندهی خانواده ها و برخی آموزش های سازمانی که به زبان ساده برایشان بیان می کردم برایم لذت بخش بود. در این دوره دیگر لازم نبود جایی کار کنم. کار فرهنگی سابقم را که به من نمی دادند.

باری در این دوره که دو سال و نیم طول کشید به وظایفی در

ارتباط با کمیته زنان و بسیج خانواده های زندانیان و نیز شهدای بخش منشعب و پیکار مشغول بودم. همان طور که در دوره شاه چند بار از دام ساواک نجات یافته بودم، در این دوره نیز چند بار نجات یافتم و توانستم جلادان جدید به قدرت رسیده را قال بگذارم.

تهاجم همه جانبه رژیم و کشتارهای سال ۶۰ ما را وادار به خروج از کشور کرد و دوران ۲۵ سال تبعید من شروع شد. این بار، دیگر سازمانی فعال نداشتیم که در صفوف آن و طبق رهنمود آن فعالیت کنیم. باید در کنار حفظ اهداف و ایدآل همامان به بررسی و ارزیابی کارهای گذشته مان نیز بپردازیم. علاوه بر اینها و فوری تر از هرچیز باید به تأمین معیشت با هر وسیله ای که امکانش فراهم شود بپردازیم. از نخستین ماه های ورود به فرانسه به کارهای یدی مشغول شدم که حدود ۲۰ سال ادامه یافت تا بازنشست شدم یعنی به علت ضعف جسمی ادامه کار برایم ممکن نبود. شرافت ما به عنوان انقلابی از جمله در این بود که به هیچ رو نیازمند کسی نباشیم و من این را تا به آخر و با حد اکثر صرفه جویی انجام دادم. در این دوره در کنار رفقای معدود دیگرم به فعالیت سیاسی هم ادامه دادم. هر سخنی را که می شد علیه ستم طبقاتی و فرهنگی و جنسی که در ایران اعمال می شود بر زبان آورد فریاد زدم. درکنار مبارزان فلسطینی مثل همیشه ایستادم و خوشوقتم که در آخرین هفته های بیماریم توانستم هزینه تحصیلی دو فرزند خوانده فلسطینی ام را برایشان بفرستم. چقدر آرامش به من دست داد وقتی فهمیدم پول ارسال شده است.

در کنار کارگران ایران و مبارزه شان برای احقاق حقوقشان ایستادم و در هر تظاهراتی که در این تبعیدگاه برپا می شد تا آنجا که پایم می کشید راه پیمودم. همین طور در راهپیمایی های اول مه و شرکت در سازماندهی و تدارک آن، در برگزاری یادبود شهدای قتل های زنجیره ای و دفاع از کل زندانیان سیاسی تلاش کردم و هرگز تسلیم مصلحت جویی های رایج نشدم که بنا بر بادی که از سوی اصلاح طلبان یا از سوی آمریکا می وزد به حرکت در می آیند. طی سالهای تبعید به یاد شهدای سال های ۶۰ و ۶۷ بارها در برگزاری این مراسم و جلوگیری از به فراموشی سپرده شدن این جنایات نقش فعالی داشتم. در مواردی

دیگر جلسات جشن ۸ مارس را بر دفاع از زنان افغانی، یا از زنان فلسطینی یا عراقی متمرکز کردیم. در مبارزه با فرهنگ مردسالارانه که در اعماق ذهن جامعه تبعیدی همچنان سخت جانی می‌کند و گاه نمونه های فجیعی از تهمت و ناسزا و در واقع سنگسار به بار می آورد هرچه در توان داشتم انجام دادم به طوری که قهر و نفرت را بر سرم فرو ریختند ولی بی تزلزل ایستادم. از همه این تلاش های عملی که به گمان خودم جزیی ست از وظایف کمونیستی و در راه مبارزه با تجاوزات امپریالیستی به خلق های منطقه و جهان وفادارانہ دفاع کردم.

به تمام انسان های مبارز، به تمام زحمتکشان حق طلب از افغانستان و عراق و فلسطین و ایران گرفته تا آمریکای لاتین و به ویژه زاپاتیست ها عشق ورزیدم و به امید روزی ماندم که بشریت بتواند از چارچوب سرمایه داری فراتر رود و جهانی فارغ از استثمار و انواع ستم ها برپا دارد.

(این متن در مراسمی که در روز ۱۷ مارس ۲۰۰۷ در پاریس برپا شده بود قرائت شد.)

خطابه تدفین

از احمد شاملو

غافلان همسازند،
تنها طوفان کودکان ناهمگون می زاید!
همساز سایه سانانند،
محتاط در مرزهای آفتاب
در هیئت زندگان، مردگانند؛
وینان دل به دریا افکنانند، به پای دارنده آتشها!
زندگانی دوشادوش مرگ، پیشاپیش مرگ . . .
هماره زنده از آن سپس که با مرگ، و همواره بدان نام که زیسته بودند
که تباهی از درگاه بلند خاطرشان شرمسار و سرافکنده می گذرد:

کاشفان چشمه
کاشفان فروتن شوکران
جویندگان شادی در مجری آتشفشانها
شعبده بازان لبخند در شبکلاه درد
با جاپائی ژرفتر از شادی در گذرگاه پرندگان

در برابر تندر می ایستند،
خانه را روشن می کنند،
و می میرند.

به یاد پوران

از دوستی در آمریکا

احساس خوشبختی میکنم از اینکه او را میشناختم. دوستی بیست و چهار ساله من با او و تراب در اولین سفر من به پاریس در سال ۱۹۸۳ شروع شد و طی سفرهای بعدی در خلال این سالها عمق گرفت. او انسانی پراز صفا و مهربان بود که قلبش برای ستمدیدگان جهان چه در ایران، چه در فلسطین، عراق، افغانستان یا مکزیک می تپید.

شرح روحیه مبارز و پرسشگر او در شکستن هرگونه سد و راه بست در راه عدالت جوئی از نوجوانی، شرکت کردن در مبارزات انقلابی برعلیه رژیم های پهلوی و جمهوری اسلامی، و تلاش و کوشش های او در دوران تبعید در مبارزات دموکراتیک و به ویژه مبارزات زنان از قلم خود او و رفقا و یارانش به تفصیل آمده است.

در مقام دوستی، پوران قلبی بزرگ داشت و روحی سخاوتمند و مملو از صمیمیت و وفاداری. آنانکه چون من در طول زندگی با این انسان بزرگ آشنا شدند و چون من افتخار دوستی نزدیک و صمیمی با او به ایشان دست داد میدانند که مهر و دوستی او همچون نسیم بهاران نوازشگر بود و داشتن دوستی چون پوران همانند داشتن پشتیبانی چون کوه بود. اخیراً روی پلاکی که دیواری را مزین کرده بود این جمله را که به زبان انگلیسی نوشته بود خواندم: "بهترین دوست خواهی است که سرنوشت فراموش کرد نصیب کند". این جمله مرا به یاد پوران عزیز انداخت که در باب دوستی براستی چون خواهی مهربان بود. شناختن پوران همان و دوست داشتنش همان.

کارنامه زندگی را که در رثای او در مجلس یادبودش در حضور دوستداران و رفقای قرائت شده بود خواندم که الحق درخور و

شایسته این زن مبارز و کمونیست میباشد. این کارنامه چون کتیبه ای ست از آنچه یک انسان بشردوست میتواند باشد. دریافتیم آنچه من از او میشناختم که مرا شیفته انسانیتش ساخته است تنها گوشه ایست از یک زندگی خطیر و پر خطر و وارسته که هر لحظه اش در راه مقاومت و مبارزه علیه تبعیض، ظلم و ستم چه از نوع طبقاتی، ملی، یا جنسی در راه، برای، ویا در کنار ستمکشان و در عرصه های اجتماعی، فرهنگی و حتی سازمانی گذشته است.

پوران همیشه به هم رزم بودن درکنار رفقای سازمانی اش می بالید چه در دوره مجاهدین اولیه چه 'بخش منشعب' و چه پیکار. ولی وسعت نظر و انسانیت او در قالب تنها یک گروه و سازمان نمی گنجد. همچنانکه زندگی او شهادت میدهد چه در دوران زندگی درون سازمان انقلابی در ایران، در ظفار و یا در فلسطین و چه در دوران تبعید، در واقع او متعلق به مبارزه بشریت در راه رهایی از ستم و استثمار میباشد.

پویائی فکری پوران نکته قابل ذکر و تحسین دیگری است که تنها از یک فرد مبارز و انقلابی اصیل انتظار میرود، که هیچ نوع ستمی را بر نمی تافت، از زندگی اجتماعی، سیاسی، و سازمانی تجربه می اندوخت، هیچ دگمی را نمی پذیرفت و آنرا زیر سؤال میبرد و هر خطائی را برمیشمرد. لذا او با این پویائی هراسی از سنت شکنی و بدور افکندن آنچه که کهنه و نادرست و نارساست و متعلق بگذشته نداشت.

از او بخاطر دارم که در همین چند سال پیش علیرغم رنج بردن از درد زانو برای تشکیل و برپائی یک سمینار برای جنبش زنان جانانه و صمیمانه میکوشید و با شادمانی از برگزاری موفقیت آمیز آن که بخشاً به اهتمام پوران صورت گرفته بود تعریف میکرد.

پوران اکنون به تاریخ پر افتخار مبارزه علیه جور و ستم و استثمار و استبداد در کشورمان و همینطور در سطح جهان پیوسته

است. آنچه پرتو زندگی درخشان این زن مبارز و انترناسیونالیست فرا روی هم‌زمان، رفقا و دوستدارانش مینهد آنست که چون او میباید زیست که زندگی را دوست میداشت و هر لحظه آنرا در راه آنچه که انسانیست و نوید رهائی از استبداد و استثمار و ستم میدهد خستگی ناپذیر و با آخرین نیرو میگذراند.

مایهء مباحثات است که یک چنین فردی در تاریخ مبارزات مردمی مرز و بوم ما زیسته.

پرتو زندگی او روشنائی بخش زندگی همهء کسانی است که او را میشناختند (در هر سطحی).

مدیر چریک هم رفت و مدرسه رفاه هنوز هست

به یاد تمامی کسانی که برای آزادی جنگیدند، به یاد پوران بازرگان مدیر مدرسه ام.

مهر ماه هزار وسیصد و شصت و هفت، هنوز ده روزی از اعدام میم. الف نگذشته است که کیف قهوه ای زشتی پر از دفتر های شطرنجی می شود تا راهی کلاس اول شوم ، با مقنعه سرمه ای بلندی که زیر گلویم را فشار می دهد.

ندا، دختر عمه ام هنوز اشک می ریزد، هنوز نامه های میم. الف را بعد از چهار سال زندان و بعد تیر خلاصش می خواند و بغضش می ترکد. مادرش لعنت می فرستد به قاتل و پدرش از آمار دختران بی شوهر در سالهای آینده می گوید که با جنگ و اعدام و تبعید رقمشان نجومی خواهد شد.. ولی ندا فقط اشک می ریزد.

کلاس اول، مدرسه اسلامی رفاه. اول مهر ماه است و من از جلوی خانه میم . الف پیچ تند کوچه را طی می کنم تا به مدرسه بروم. پدر میم. الف کمرش خم شده و عصای گردویی رنگش هر روز صبح خواب کوچه را می آشوبد.

روز اول مهر ماه است و صبحگاه اولین روز مدرسه با بوی تند پرچم های سوخته به استقبالمان می آید. مدیر با انگشت پشت بام را نشان می دهد و از صدای گلوله ها در روز های پیروزی پنجاه و هفت می گوید... این پشت بامها مقتل کریه ترین و شیطانی ترین کسانی است که به درک واصل شده اند، نصیری و هویدا و هزار تا کوفت و زهر مار دیگر.

روز اول مهر ماه است و من از این مدرسه می ترسم، از دست شویی هایش که می گویند یکی از فراری ها آنجا کشته شده می ترسم، از معلمها می ترسم، از صدای گلوله روی پشت بام می ترسم، از اعدام و مرگ میم. الف می ترسم.

روز اول مهر ماه است و ما را به کلاسی می برند که اتاق آیت الله خمینی در دوازده بهمن پنجاه و هفت است، از پنجره این اتاق اگر آویزان شوم خانه م. الف را می شود واضح دید. مادر میم. الف پای حوض اما اشک می ریزد

روز اول مهر است و من نمی خواهم به مدرسه بروم ، پا می کوپم که نمی خواهم درس بخوانم، که از دیوار های مدرسه می ترسم، که از صدای پای چند ساواکی در راهرو ها می ترسم ، که از صدای مرگ می ترسم که از شعله های پرچم های سوخته می ترسم، که از نفرین های مادر میم. الف می ترسم.

روز اول مهر ماه می گذرد، کلاس اول می گذرد، دوم، سوم، چهارم و پنجم می گذرد، در مدرسه ای که هر سه شنبه در زیرزمینش حزب مؤتلفه اسلامی جلسه دارد، در مدرسه دختران آقازاده ها، در مدرسه دلهره، چادرهای سیاه، جوراب سفید ممنوع، حرف زدن از سیاست ممنوع ، گل سر رنگی بر سر ممنوع.... در مدرسه عشق ممنوع.

هشت سال می روم مدرسه اسلامی رفاه، هشت سال از راهرو های وحشت می ترسم ، هشت سال من می توانم بدون دخترم هرگز را در راهرو های مدرسه رفاه تجسم کنم، وقتی مشقم را ننوشته ام و مدیر مرا به زندانی شدن روی خرپشتک بام تهدید می کند، هشت سال می گذرد و من می فهمم اگر آقا زاده نباشی و اگر پدرت رهبر نباشد و اگر مادرت عضو جامعه زینب نباشد تو هیچ گاه نمی توانی شاگرد خوبی باشی حتی اگر در نمایش نامه نویسی در کل ایران اول بشوی و نقاشی ات در مسابقه یونیسف اول شود، که اسلام در خطر می افتد و نباید به

هنر علاقه مند شویم که هنر ره به جهنم می برد.

من اما می دانم مدرسه ام روزگاری مدیر دیگری داشته، می دانم رفاه با آن عظمتش روزگاری هسته مبارزه بوده، می دانم اولین زنانی که مبارزه مسلحانه را مشق گچ های سفیدو تخته های سیاه کردند روی همین تخته ها به بچه ها یاد دادند هرگز کلمه زندان را ننویسند حتی اگر معلمشان زندانی بود و کلمه یأس را ننویسند حتی اگر جوی ها غرق خون بود و کلمه مرگ را ننویسند حتی اگر همکلاسی شان اعدام شد. من پوران بازرگان را می شناختم، من محبوبه آلال پوش(متحدین) را می شناختم، من فاطمه امینی را می شناختم، من حوری بازرگان را می شناختم.

حالا چند روزی است که پوران بازرگان با آن قدمت سیاست در وجودش و سازماندهی قوی، با تمام خاطرات حنیف نژاد و تراب حق شناس و بچه های مبارز دهه چهل و پنجاه به مرگ سلام داده است، حالا کنار اسم بقیه تبعیدی های دور از وطن مرده، نام پوران هم تایپ می شود ، حالا دیگر مدرسه رفاه با مدیرهایی که هیچ وقت نتوانستند پوران بشوند نفس راحتی می کشد که دیگر سایه نقاشی های محبوبه آلال پوش روی دیوارهای مدرسه نیست ، که دیگر فاطمه امینی در کلاس انگلیسی از آزادی نخواهد گفت، که دیگر سرور زنگ ورزش ها به بچه ها یاد نخواهد داد چگونه از دست دشمن فرضی فرار کنند.

پوران بازرگان دیگر نیست، و مدرسه رفاه هنوز هست و معلمهای اعتراض های میدان بهارستان هنوز در زندانند من اما روزی را چشم براهم که به یاد پوران ها روی تخته سیاه مدرسه رفاه بنویسم سلام بر آزادی، سلام بر میم. الف ها.

روزی که ثمر آزادی هیچ پشت بامی را تیر باران نمی کندو هیچ طنابی را برای گلوگاههای فریاد نمی بافند، آری من آن روز را چشم براهم مخالف من.

پی نوشت: با وجود همه روزهای خفقان این مدرسه الحق سطح آموزش در این مدرسه بالا بود ، رفاه جایی بود که به قول مریم میرزا همکلاسی ام در آن مدرسه، هیچ فرقی با اوین نداشت و تاریخی در ذهن من شد که کتابی است خواندنی.

پی نوشت: تقدیر من از پوران ها به معنای باور داشتن مرامشان نیست ، من هر کس که با شرافت برای آزادی مبارزه کرده و می کند ستایش می کنم ، فارغ از ایدئولوژی اش.

(برگرفته از سایت iranprison.blogspot.com)

و برخی مطالب که از او منتشر شده:

خاطره من از مشارکت زنان در بخشی از

جنبش مسلحانه دهه ۱۳۴۰ و ۵۰

پوران بازرگان

پوران بازرگان فعالیت سیاسی خود را از اوایل سال های ۴۰ در هسته های نخستین سازمان مجاهدین خلق ایران آغاز کرده و اولین زن عضو این سازمان بوده است. سپس با یکی از بنیانگذاران این سازمان، محمد حنیف نژاد ازدواج کرده و پس از ضربه ساواک در اول شهریور ۵۰ به این سازمان (که منجر به دستگیری و اعدام همسرش نیز گردید) در سازماندهی زنان و خانواده های زندانیان و شهدای مجاهدین و اقدامات افشاگرانه آنان علیه رژیم شاه و نیز در ایجاد ارتباط بین زندان و رهبری آن سازمان نقشی برجسته داشته و با مسؤلان وقت آن: احمد و رضا رضائی و بعد بهرام آرام در تماس تشکیلاتی بوده است.

در اردیبهشت ۱۳۵۲ هنگامی که مأموران ساواک برای دستگیری او به محل کارش دبیرستان دخترانه رفاه [که مدیریت آن را به عهده داشت] حمله می کنند، موفق می شود از چنگ آنان بگریزد و زندگی مخفی را در خانه های تیمی شروع می کند. در شهریور ۵۳ مخفیانه از طریق افغانستان از کشور خارج می شود و به بخش خارج از کشور مجاهدین پیوسته و تا زمان قیام ۵۷ در بخش های تبلیغات و ارتباطات و تدارکات این سازمان (چه قبل از تغییر ایدئولوژی بخش منشعب و چه پس از آن) فعالیت نموده است. او با جنبش مقاومت مردمی فلسطین و عمان (ظفار) نیز همکاری فعال داشته است. پس از بازگشت به ایران در زمان قیام، در سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر فعالیت کرده و از سال ۱۳۶۱ مانند هزاران مبارز مخالف رژیم جمهوری اسلامی در تبعید بسر می برد.

آنچه می خوانید حاصل گفتگویی ست با او که در آرش شماره ۲۵-۲۶ اسفند - فروردین ۷۲ (مارس - آوریل ۱۹۹۳) منتشر شده است.

(اندیشه و پیکار)

به عنوان مقدمه اشاره می‌کنم که سخن از مشارکت زنان در این یا آن جنبش اجتماعی، با توجه به اینکه آنها نیمی از جمعیت را تشکیل می‌دهند، شاید بی‌معنی و عجیب باشد ولی رسوب‌های تاریخی و فرهنگی تفاوتی در این زمینه به وجود آورده است که معمولاً حتی در بین ملت‌های پیشرفته، از مشارکت زنان در امور اجتماعی، به طور ویژه، سخن به میان می‌آید.

اگر جنبش انقلابی و مسلحانه دو دهه ۴۰ و ۵۰ حاصل نقد و تجربه اندوزی سال‌های پیشین بود، مشارکت زنان در این جنبش نیز ریشه در تاریخ اجتماعی و فرهنگی ایران داشت و نیز ناشی از بیداری آنان نسبت به مسائل اجتماعی و سیاسی بود. در اینجا به این پیشینه‌های ذهنی و عینی نمی‌پردازم. موضوع این مطلب، طبعاً مشارکت زنان روستاها و عشایر در امر تولید نیز نیست چرا که همه می‌دانیم آنان دوش به دوش مردان به کشاورزی و دامداری می‌پردازند و حتی در صنایع سنتی نظیر ریسندگی و بافندگی (از نوع قالی) بار اساسی تولید بر عهده زنان است. همچنین به تحولاتی که از مشروطیت به بعد، در اندیشه و عمل زنان در جامعه ما رخ داده نمی‌پردازم چون موضوع این مطلب نیست. فقط اشاره می‌کنم که در تحول انقلابی و ریشه‌داری که در زمان مشروطیت رخ داد زنان نیز مانند مردان مشارکت داشتند و حضور خود را با حمایت از اهدافی که می‌تواند پیشروانه یا عقب‌گرایانه ارزیابی شود، در صحنه مبارزه اجتماعی نشان دادند. این تجربه به رغم ابتدائی بودنش در اشکال گوناگون تظاهرات و تحصن و حتی فعالیت نظامی (مثلاً در مقاومت رلیرانه آذربایجان علیه استبداد) جلوه‌گر شد و در چارچوب تأثیری که رفته رفته جامعه ما از دنیای متحول این قرن می‌پذیرفت به اشکال عالی تری ارتقا یافت. بازشدن مدارس دخترانه، ظهور جمعیت‌های خیریه و انجمن‌های زنان و تلاشی که از سوی خود آنان برای دفاع از حقوق فردی و اجتماعی شان صورت گرفت جلوه‌ای از این تحول تکاملی است. همین دستاوردهای مقدماتی که در شرایط تاریخی جامعه ما اهمیتی فراوان داشت با مبارزات و تلاش و رنج زنان و مردانی آگاه و دموکرات حاصل شد که در تاریخ ایران فراموش نشدنی است.

افت و خیزهای این راه، اهداف، عملکردها و نتایج مثبت و منفی

اقداماتی که در این مورد، در دوره رضا شاه انجام شد، نفوذ افکار آزادیخواهانه و دموکراتیک که همیشه ملازم با طرح آزادی زنان بوده و مقاومت های ارتجاعی که غالباً خود را در موضعگیری علمای دین در این باره نشان می داد، هیچیک از این ها موضوع این مطلب نیست و به همین اشاره بسنده می کنم و می پردازم به تجربه و خاطره خودم که گوشه هایی ست از مشارکت زنان در بخشی از جنبش انقلابی در آن سالها.

* * * * *

آشنایی من با فعالیت اجتماعی و سیاسی از سال ۴۰-۱۳۳۹ شروع شد. ما که از خانواده های سنتی و پایبند به دین بودیم طبعاً خواستهمان در قالب های فرهنگی ای که برایمان قابل قبول و توجیه بود شکل می گرفت. فعالیت اجتماعی خادج از چارچوب خانه باید صورت چیزی نظیر "انجمن اسلامی بانوان در مشهد" پیدا می کرد. اعضای آن عموماً دختران تحصیل کرده ای بودیم که هرکدام از طریق یکی از افراد خانواده مان با مسائل مبارزاتی آن زمان (یعنی مخالفت با دیکتاتوری شاه و شکوه کردن از فقر و ستم و فساد عمومی، که در فعالیت احزاب و جمعیت های ملی و برخی از روحانیون مخالف شاه خلاصه می شد) آشنا شده، مشارکت در این مبارزه را ایدآل خویش می دانستیم و بی آنکه بوضوح بیان شود، آن را وسیله ای برای خلاصی از تحقیر زن بودن می دیدیم. برنامه کار ما عبارت بود از مطالعه بعضی کتاب های عمومی، آشنایی با اوضاع ایران و جهان، تعمیق اطلاعات و دانش محدودی که از مسائل اجتماعی و فرهنگی داشتیم، آشنایی با کار جمعی و رشد استعدادی - اگر کسی داشت - در سخنرانی و نگارش و غیره و البته همه در چارچوبی که که خودمان آن را "اسلام روشنگرانه و مدرن" تلقی می کردیم. عضو این انجمن بودن ما را مورد تعقیب ساواک قرار می داد. فعالیت ناچیز ما در آن فضای خفقان زده - مثل فعالیت چند انجمن کوچک و انگشت شمار دیگر - توجه مأموران ساواک را جلب می کرد و همین به ما نشان می داد که کار ما چندان هم بی اهمیت نیست و خود به

خود موجب دلگرمی ما می گشت. مشارکت ما به عنوان دانشجو در اعتصابات و تظاهرات دانشگاه، خود اقدامی جسورانه محسوب می شد و بی آنکه خود بدانیم نوعی ابراز شخصیت برابر با مردان بود. این فعالیت ها ما را به تدریج ما را با مسائل اجتماعی و سیاسی بیشتر آشنا می کرد. در ادامه همین راه است که با فعالین سیاسی آن سالها (اوایل دهه ۴۰)، با زندان و زندانیان سیاسی و خانواده های آنان آشنا شدم و به تدریج جزء اپوزیسیونی قرار گرفتم که خواستار انقلاب، تغییر رادیکال جامعه و براندازی رژیم بود. در اواسط دهه ۴۰ گروه های مخفی زیر زمینی به قصد آمادگی برای فعالیت انقلابی که رژیم را براندازد شکل می گیرند. این گروهها کوچک اند و اعضای آنها گاه بسیار کم تجربه اند؛ اما آرمانخواهی و جسارت و اراده آنان برای شکستن بن بست سیاسی در اوج قرار دارد. زنان نیز هرچند در تعداد محدود، در این گروهها وجود دارند. طبعاً از وجود افراد در این گروهها، چه مرد و چه زن، تنها زمانی دیگران مطلع می شوند که آنها به چنگ پلیس می افتند یا در عملیاتی شرکت می کنند که نامشان فاش می شود. یکی از این گروههای مخفی گروهی بود که من در آن فعالیت داشتم و بعدها نام خود را سازمان مجاهدین خلق ایران اعلام کرد.

تا سال ۱۳۵۰ که این سازمان ضربه خورد و اکثریت قریب به اتفاق کادرهای آن دستگیر شدند، فعالیت آن طی چند سال، صرف سازماندهی، کار آموزشی تئوریک و عملی، امکانسازی، تدارک آغاز عملیات مسلحانه و ایجاد پایگاههای مردمی و به وجود آوردن شبکه همکاران در ایران و در خارج می شد. زنان معدودی که تا آن موقع در سازمان فعالیت داشتند در همه این فعالیت ها سهیم بودند.

در سال ۴۸ جمعی از بازاریان و روحانیون ناراضی و مخالف رژیم شاه با ایجاد یک بنیاد فرهنگی کوشیدند دبستان و دبیرستان دخترانه ای باز کنند و از من که چند سال بود در تهران دبیر بودم دعوت کردند که مدیریت دبیرستان را که "رفاه" نامیده می شد به عهده بگیرم. مؤسسين این بنیاد می خواستند تعلیم و تربیت دخترانشان، هم با مدارس دولتی فرق داشته باشد و هم با برخی از مدارس مثلاً وابسته به "انجمن تعلیمات اسلامی". بهتر است اشاره کنم که سالها بود در ایران، در کنار

مدارس دولتی، مدارس خصوصی ای که هر دسته غالباً ویژگی های خود را داشتند فعالیت می کردند مثلاً مدارس فرانسوی ژاندارک و رازی را داشتیم یا گروه فرهنگی کورش و اتفاق که زیر نظر یهودیان بودند یا مدارس آمریکایی متعدد و نیز مدارس وابسته به انجمن تعلیمات اسلامی یا مدارس علوی و همچنین دبیرستان کمال و هنرستان نارمک (که این دوتای آخر به جریان فکری مهندس بازرگان تعلق داشتند). اگر برای مؤسسين بنیاد رفاه درک و هدف خاصی از این کار وجود داشت و اگر این محافل سنتی آنقدر تحول یافته بودند که ضروری می دیدند دخترانشان به دبیرستان بروند و درس بخوانند، اما می خواستند که تربیتشان با آنچه رژیم شاه می خواست تفاوت داشته باشد. برای ما هم که در آن دبیرستان کار می کردیم در عین وجود نوعی اهداف مشترک در آن سالها، خود وسیله ای بود برای داشتن رابطه با خانواده ها و اقشار اجتماعی ای که خودمان هم کمابیش از همانها برخاسته بودیم. زمینه ای بود برای انتخاب و تربیت جوانانی که ما آنها را آماده پذیرش دیدگاه فکری و سیاسی خود می دانستیم و محلی بود برای برخورد و گفتگو با روشنفکرانی از نوع خودمان. دبیرستان رفاه در واقع، فضای فعالیت توده ای و اجتماعی و در عین حال فکری و سیاسی امثال من بود و پشت جبهه ای برای سازمان مجاهدین. این را هم بگویم که سازمان مجاهدین پس از تأمل و سبک و سنگین کردن با کار من در آن دبیرستان موافقت کرد. بینش مبتنی بر ضرورت تماس و فعالیت توده ای بر بینشی که فقط بر خلوص و پرهیز از محافل غیر خودی تأکید می گذارد فائق آمد و من کار دبیرستان را شروع کردم. طی تقریباً چهار سال که تا اردیبهشت ۱۳۵۲ طول کشید ما تجربه ای از کار فرهنگی اندوختیم. امکانات و یاران فراوانی پیدا کردیم. برخی از کارکنان و نیز از دانش آموزان بعدها به جنبش انقلابی سال های ۵۰ پیوستند که بعضی به شهادت رسیده اند، از جمله:

رفعت افراز که مدیر دبستان رفاه بود. او که آموزگاری با سابقه و جدی و زحمتکش بود از سال های قبل از ۵۰ با سازمان مجاهدین فعالیت می کرد و به خاطر دور شدن از خطر دستگیری که احتمالش می رفت و در چارچوب همکاری سازمان با انقلاب مسلحانه در عمان همراه

با خواهرش محبوبه افراز که پزشک و عضو سازمان بود در اوایل سال ۵۴ به ظفار رفت و با شایستگی وظیفه خدمت در اکیپ پزشکی را به پیش برد ولی در مرداد همان سال در اثر ابتلا به یک بیماری بومی در راه انجام وظیفه انقلابی اش به شهادت رسید. رفعت افراز همسر مجاهد شهید حسن ابراری بود.

محبوبه متحدین که در دانشکده هنرهای زیبا دانشجو بود، در دبیرستان ما نقاشی تدریس می کرد. ابتدا فعالیت اجتماعی و مذهبی چشمگیری همراه با دوستان دکتر علی شریعتی داشت. با همدرس و همفکر خود، حسن الادیوش ازدواج کرد. بعدها هردو تفکر مذهبی را رها کرده به مارکسیسم روی آوردند و به سازمان مجاهدین م. ل. (بخش منشعب) پیوستند. حسن در سال ۵۴ در درگیری با مأموران ساواک به شهادت رسید و پس از چندی محبوبه نیز در یک درگیری مسلحانه با آدمکشان ساواک و بعد از آنکه توانست زیر پوشش تیراندازی خود رفیقی را که با او همراه بود نجات دهد (در چهار راهی نزدیک پل چوبی)، خود مورد اصابت گلوله قرار گرفت و شهید شد.

هایده بازرگان (حوری) خواهرم که دبیر دبیرستان ما بود و با سازمان مجاهدین همکاری داشت. با دستگیری نامزدش لطف الله میثمی، او نیز جزء خانواده های زندانیان شد و چه در ارتباط با زندان و پیام رسانی و پیام گیری، چه در سازماندهی خانواده های در سفر افشاگرانه به قم (که به آن اشاره خواهم کرد)، چه در تماس با وکلای مدافعی که از خارج به ایران آمده بودند فعالیت قابل توجه داشت. او در زمستان سال ۵۲ از کشور خارج شد، به ارگان خارج از کشور سازمان وصل شد و به فعالیت خود ادامه داد از جمله مدتی در بیمارستان غزه در اردوگاه فلسطینی صبرا و شاتیلا در بیروت و مدتی بیش از یک سال در دفتر سازمان در عدن (یمن جنوبی) و نیز در برنامه رادیویی سازمان (که از آنجا پخش می شد) فعالیت داشت. در زمستان سال ۵۵ که همراه با مقداری سلاح به ایران برگشت در محاصره پلیس قرار گرفت و همراه با رفیق همراهش مرتضی خاموشی به شهادت رسید.

عفت خواجه زارع که او نیز دبیر دبیرستان ما بود، در سال ۵۰ به انگیزه تماس با فلسطینی ها و آموزش نظامی از کشور خارج شد. در

آنجا به سازمان پیوست و پس از چندین سال فعالیت به ایران برگشت. او بعد از قیام با جمعی از مبارزین چپ که صرفاً به کار کارگری در کارخانه اعتقاد داشتند در رابطه بود و توسط رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و اعدام شد.

اینها که نام بردم همه همکارانی بودند که با تغییر ایدئولوژی در سازمان طی سالهای ۵۲ تا ۵۴ همراه شدند. بعضی از همکاران ما هم بودند که مرهبی مانند فاطمه امینی دبیر زبان که همسر برادرم (منصور) بود و نیز سرور آلاپوش دبیر ورزش که هردو در زمان شاه به شهادت رسیدند.

من در اینجا به تجربه خودم در اینجا اشاره کردم وگرنه هریک از رفقای دختر که در سازمان بودند یا با آن تماس و هماهنگی داشتند در کنار فعالیت تشکیلاتی به فعالیت های اجتماعی هم می پرداختند که بعدها به نوعی در خدمت سازمان قرار می گرفت. توجه به این نکته هم ضروری است که سازمان از جمله به دلیل شرایط سخت پلیسی می کوشید افرادش را به دقت برگزیند و باید اطمینان حاصل می کرد که فرد به دلایل خانوادگی یا اجتماعی مجبور به ترک سازمان نخواهد شد، امری که در مورد دختران که معمولاً بیشتر تحت فشار خانواده و سنت های حاکم هستند ساده نبود. به این دلیل در عضوگیری دختران تردید و تأمل زیاد به کار می رفت. از سوی دیگر، ذهنیت مردسالارانه نیز وجود داشت. این عجیب نیست. زیرا وقتی می بینیم که پس از سالها و از سرگذراندن تحولات بسیار هنوز هم این ذهنیت در جامعهء روشنفکری و سیاسی و مبارز ما کمتر تکان خورده می توانیم وضع آن زمان را بهتر در نظر مجسم کنیم. به هر حال، نگرشی که در مورد مشارکت زنان در امور تشکیلاتی و سیاسی وجود داشت در عمل و در واقع امر، مشارکت ثانوی و پشت جبهه ای بود. ضعف تربیتی خود ما زنان نیز سهم بزرگی در این عقب ماندگی تاریخی و تثبیت و رسمیت یافتن آن حتی در سازمان های سیاسی دارد. باری تا قبل از سال ۵۰ فعالیت ما زنان در سازمان در صف اول نیست، جانبی است، تبعی است و عاطفی.

برعکس، شکوفایی فعالیت ما از همین دورهء ضربات شهریور ۵۰ به بعد است. سازمان که از همان ابتدا به امر تبلیغ و بسیج توده ای

(علیرغم مشی چریکی) اهمیت ویژه ای می داد و این را در تاکتیک دفاع در دادگاه، تهیهء مدافعات و ارسال مخفیانهء آن توسط خانواده ها به بیرون از زندان و توزیع گسترده در بین مردم و شناساندن انقلابیون و اهداف آنها می توان دید، به امر بسیج خانواده های زندانیان اهمیت چشمگیری قائل شد. ما در اینجا بود که حوزهء مناسبتری برای فعالیت خود پیدا کردیم و بدیهی ست که بی زمینهء مناسب هیچ استعدادی نمی تواند رشد کند بلکه می پوسد.

نقش خانواده ها

خانواده هایی که یک یا چند تن از عزیزان خود را در چنگال ساواک گرفتار می دیدند و در حالی که پیش از آن به دلایل امنیتی هیچ آشنایی با یکدیگر نداشتند در تماس با هم قرار گرفتند. درد و آرمان مشترک (که در درجهء اول خواست رهایی فرزندانشان بود) آنها را به هم پیوند می داد. تجمع جلوی زندان برای خبر گرفتن از زندانیان و افشاگری علیه رژیم، تأمین وسایل لازم برای زندانیان، تأمین امکانات لازم برای خانواده هایی که احتیاج به کمک داشتند جهت حفظ روحیه و ادامهء مقاومتشان، جستجوی امکانات برای تماسها مراکز نفوذ در جامعه از شخصیت های مذهبی گرفته تا دانشگاهی، یا فشار بر مسؤولین دولتی و بالاخره تماس با خارج از کشور. ارسال اخباری که از زندان می رسید و یا ارسال اخبار مربوط به فعالیت خانواده های زندانیان به مطبوعات و رادیوهای مخالف رژیم در خارج کشور و یا تماس با کنفدراسیون دانشجویان ایرانی و برخی از وکلای مدافع و سازمان عفو بین المللی و صلیب سرخ. خانواده ها نه تنها در افشای جنایات رژیم و در شناساندن انقلابیون و اهداف آزادیخواهانه و عدالتجویانهء آنان فعالیت ارزشمند داشتند و خود به ناگزیر هرچه بیشتر سیاسی می شدند، بلکه به لحاظ تشکیلاتی نیز وظیفهء خاصی به عهده شان بود که عبارت بود از برقرار کردن تماس بین آن بخش از سازمان که در زندان بود و بخش بیرون. ابتکارهایی که توسط زنان در استفاده از زبان رمز و جاسازی اسناد در این دوره بروز کرد فراموش نشدنی ست و نشان می دهد که اگر زنان

زمینه مناسب برای انجام کار خویش بیابند و موانع فکری و عملی از پیش پایشان برداشته شود، به هیچ وجه از مردان کمتر نیستند. در بین خانواده ها گاه کسانی بودند که حتی سواد نداشتند، اما استعداد و فداکاری و عاطفه انسانی بیدریغ شان می توانست به روشنفکرانی که خود را جای توده می گذارند صد درس بدهد.

پس از سالها، این اولین بار بود که در فضای خفقانزده جامعه یک حرکت دستجمعی آنهم اساساً بر دوش زنان با گستردگی نسبی کار خود را به پیش می برد. ما رهنمود از سازمان می گرفتیم، هرچند در آن دوره تنها چند تن از کادرها مانند احمد رضائی و یا بعد رضا رضائی و بهرام آرام به عنوان مسؤؤل در بیرون زندان بودند و وجودشان در آن موقع بیشتر جنبه سمبلیک داشت. با وجود این، رهنمودهای آنها و وجود سر برای تشکیلات موجبات کانالیزه شدن فعالیت های خانواده ها را فراهم می آورد. به این ترتیب بود که برای کشاندن روحانیت آن روز به موضعگیری به نفع مجاهدین زندانی و تلاش جهت آزادی آنها، مسافرت خانواده های زندانیان به شیراز، مشهد و قم و تحصن در خانه آیت الله شریعتمداری سازمان داده شد. به نظر من سازمان در آن روزها فقط به این اعتبار که مردم نسبت به روحانیت گوش شنوائی دارند به تماس با روحانیت و تأثیر گذاردن بر آنان می اندیشید و نظرش این بود که اگر روحانیت از مجاهدین پشتیبانی کند چه بهتر. اگر هم نکند حد اقل فایده اش رسوا شدن آنها و پاره شدن ماسک و سکوت و همکاری شان با رژیم است. در همین مورد شهید احمد رضائی به من گفت: "ما هرکاری هم بکنیم بچه ها را اعدام خواهند کرد. ما برای افشای رژیم و تبلیغ نظراتمان به این اقدام دست می زنیم".

سفر عده ای از مادران و دیگر افراد وابسته به زندانیان به قم و تحصن در خانه شریعتمداری حدود ۲۰ روز طول کشید و کار تبلیغی ارزشمندی بود آنهم در شرایطی که تظاهرات، اعتصاب و تحصن و حتی یک پیکت گذاشتن برای افشاگری و جلب توجه عموم کاری غیر ممکن بود. در اینجا فرصت پرداختن به جزئیات نیست و از آن می گذرم.

این بعد اجتماعی و توده ای از فعالیت زنان در افشای رژیم همواره تا زمان انقلاب باقی ماند. در عین حال، از این به بعد، مشارکت

زنان در امور دیگر از جمله عمل مسلحانه و فعالیت تشکیلاتی مشخص تر افزایش یافت. با فعالیت ها و لیاقت هایی که زنان از خود نشان دادند سازمان به اهمیت مشارکت آنان پی برد و آمادگی بیشتری برای جذب و عضوگیری زنان پیدا کرد. از طرف دیگر شرایط عینی مبارزه هم تغییر کرده بود و مسائل امنیتی ابعاد گسترده تری به خود گرفته بود و زنان از مردان کارایی بیشتری در این موارد داشتند مثلاً برای استتار، تغییر قیافه و لباس و محمل و ارتباط گیری امکانشان بیشتر بود و تحرکشان کمتر نظر پلیس را جلب می کرد. نکته مهم تر این بود که زنان به دلیل ستم مضاعفی که بر آنان روا داشته می شود به مبارزه سیاسی و تشکیلاتی علیه رژیم با شور و فداکاری زیادی می نگریستند و همه امکانات خود را در این راه می نهادند. پیوستن به یک سازمان مبارز به مثابه جبران تحقیری بود که بر آنها به عنوان زن اعمال شده بود. یکی از رفقای شهید ما فاطمه میرزا جعفر علاف که پس از یک دوره چند ساله از تجربه تلخ در زندگی زناشویی خانه و زندگی را رها کرده در بهار سال ۵۲ زمان مس'ولیت رضا رضائی به سازمان پیوسته بود به من می گفت: "می خواهم در سازمان مبارزه کنم. اگر کشته شوم عیبی ندارد. حد اقل شوهرم که مرا اینقدر تحقیر می کرد خواهد فهمید که من شایسته آن برخوردها نبودم." این رفیق که تا حدود کلاس ۷-۶ تحصیل نکرده بود به حدی از خود کارایی نشان داد که در سال ۱۳۵۵ (که شهید شد) در حد یک کادر تشکیلاتی انجام وظیفه می کرد. در آن زمان که مبارزه قهرآمیز علیه رژیم بر اغلب روشنفکران ما حاکمیت داشت، در حالی که همه درهای تنفس در حیات اجتماعی بسته بود، برای زنان مبارز ما پیوستن به یک سازمان مبارز و مخفی شدن نهایت آرزو بود. این درک را من امروز البته قبول ندارم اما آنچه جوهر مسأله است این بود که زنان حق خود می دانستند که در مبارزه سرنوشت سازی که به امید نیل به آزادی و عدالت اجتماعی (به تعبیری که آن روزها به کار می بردیم) جریان داشت مشارکت فعال و برابر داشته باشند. ما همگی در وضعی قرار داشتیم که واژگونی رژیم سیاسی برایمان کلید هر تحولی تلقی می شد و طبعاً گمان می بردیم که مسائلی از قبیل مردسالاری و تبعیض های رایج سنتی به دنبال پیروزی انقلاب حل شدنی ست و البته عموماً درک

روشنی از انقلاب و ابعاد آن نداشتیم. برای آنکه نشان دهم مبارزه با ستم مردسالارانه از دید زنان مبارز ما پنهان نبود و همواره یکی از اهداف آنان را تشکیل می داد این گفته خواهرم حوری بازرگان را نقل می کنم که می گفت: "اگر همه دشواری های کنونی مبارزه حداقل به کم شدن بار ستمی که بر زنان می رود بینجامد باز خوب است و به زحماتش می ارزد".

در اینجا می خواهم با این درک که گاه در انتقاد از فعالیت مبارزاتی و انقلابی آن سالها مطرح می شود مرزبندی کنم که می گویند چرا به دفاع از حقوق ویژه زنان نمی پرداختند. به نظر من در انتقاد از هر دوره تاریخی باید خود را در آن شرایط معین قرار داد و قضاوت کرد. رژیم سرکوبگر پهلوی دیگر برای کمتر کسی قابل تحمل بود و کار به جایی رسیده بود که هزاران تن از فرزندان خانواده های وابسته به رژیم نیز به صف اپوزیسیون انقلابی پیوسته بودند و بعضی از آنها در این راه جان باختند. براندازی رژیم مسأله بود و نبود ما بود. در چنین شرایطی ما زنان دندان بر جگر می گذاشتیم و تضاد خود با رفتار مردسالارانه درون جامعه و حتی از طرف ثرادران یا رفقای تشکیلاتی را - که احیاناً بروز می کرد - نادیده می گرفتیم تا امری که به نظرمان مهم تر بود پیش برود. برخی انتقاداتی که امروزه از جای گرم مطرح می شود شبیه به این است که به کسی اعتراض کنند که وقتی از آتش سوزی فرار می کردی چرا کفشت را به پا نداشتی و یا دست و سرت را زخمی کردی.

این امر که در داوری نسبت به سال های گذشته پیش کشیدیم نافی آن نیست که درک همه ما از حقوق زنان مورد انتقاد شدید قرار گیرد. فراوان اند کسانی که درباره حقوق زنان تئوری می بافند و قلمفرسایی می کنند اما در عمل همان برخورد عقب مانده کهن را دارند. زنان و هم مردان ما در این مورد، چه برای شناخت حقوق برابر و چه برای عملی کردن آن، احتیاج به آموزش و تربیت دارند. این مسائل به اعتقاد من، در کلیه سازمان های سیاسی اعم از چپ یا مجاهدین وجود داشته است. گمان نکنید وضع در خارج از این سازمانها بهتر است. هرگز. در سطح جامعه و حتی در جامعه روشنفکری پرمدعای ما برخورد به زنان به مراتب تحقیرآمیزتر و ظالمانه تر است. راه درازی در پیش است

تا رسوب های عقب ماندگی از ذهن ها پاک شود و در کنار هر فعالیت دیگر به تلاش و مبارزه زنان نیاز ویژه وجود دارد تا خود ما به حدی که شایسته حیثیت انسانی مان است ارتقا یابیم. کار و آموزش ویژه ای در درجه اول بین خود زنان و سپس بین مردان باید عملی شود، آموزشی که جدا از فعالیت سیاسی و اقتصادی نیست. بار فرهنگی و تاریخی مردسالاری بسیار سنگین است و حتی به فرض که معیارهای فکری و اجتماعی هم واژگون شود باید برای این فاجعه فرهنگی کار مشخص و جداگانه صورت گیرد.

دو نکته زیر را مایلیم در پایان سخن اضافه کنم:

نکته اول یاد زنان مبارزی ست که چه در دوره اول سازمان مجاهدین (تا سال ۵۴) و چه بعد از آن در بخش منشعب (پس از تغییر ایدئولوژی) فعالیت و مبارزه نمودند. از زنده ها، با اینکه گمان نمی کنم اشکال داشته باشد، درست نیست اسم ببرم. اکتفا می کنم به اینکه مبارزه و مقاومتشان را در آن روزهای سخت، شایان ستایش و احترام بدانم. از زنان فعال در سازمان مجاهدین قبل از تغییر ایدئولوژی فاطمه امینی که در زمان شاه و اشرف احمدی که در جمهوری اسلامی اعدام شدند و زری میهن دوست که پس از قیام ۵۷ درگذشت نام می برم. تعداد زنانی که در آن سالها به زندان افتادند و برخی تا سال ۵۷ در زندان ماندند فراوان بود. در دوره بخش منشعب تغییری کیفی در مشارکت زنان در فعالیت های سازمانی رخ داد. آنها چه در مسؤولیت تشکیلاتی و چه در کار نظامی و یا در فعالیت های کارگری لیاقت های چشمگیری از خود نشان دادند. علاوه بر رفقای شهیدی که در ابتدای گفتگو به عنوان همکار در دبیرستان رفاه از آنها نام بردم دیگر زنان شهید در دوره بخش منشعب (از ۵۴ تا ۵۷) عبارت اند از:

سیمین تاج جریری که دبیر بود و در انجام وظایف سازمانی جسور و فداکار. در مهرماه ۱۳۵۵ در یک درگیری با مأموران ساواک شهید شد.

منیژه اشرف زاده کرمانی که پس از شمنجه های بسیار در سال ۵۴ اعدام شد. در تاریخ ایران او اولین زن سیاسی ست که اعدام

شده.

و نیز صدیقه رضائی، لیلا زمردیان، منیژه افتخاری، حوریه محسنیان، فاطمه تیفتکچی، اکرم صادق پور و نرگس قجر عضدانلو. اما نکته دوم مربوط است به زنانی که در صفوف سازمان های مبارز دیگر فعالیت می کردند به خصوص مهم ترین آنها سازمان چریک های فدائی خلق ایران. زنان در این سازمان نیز جایگاه مبارزاتی ویژه ای داشتند. البته نمی توانم بگویم که وضع آنها چگونه بوده چون خبر دقیقی از آنان ندارم و درست این است که خودشان در این مورد اظهار نظر کنند. زنان مبارزی چون مرضیه احمدی اسکویی، فاطمه ابراهیمی (مهرنوش قبادی) که مقاومت مسلحانه اش در آن سالها طنین ویژه ای در فضای خفقان زده سیاسی داشت و سعیده شایگان (رفیق مادر) که شبح شکنجه هایی که بر او رفت را خودم (از بی سیمی که در سازمان برای گرفتن امواج خاص رادیویی مأموران ساواک درست شده بود) شنیده ام و چند فرزندش را از دست داد و اشرف دهقانی که به زندان افتاد و شکنجه شد و با همکاری خانوادهء مجاهدین از زندان فرار کرد و موضع و فعالیت های بعدی اش را همه می دانند و غزال آیت و شیرین معاضد (فضیلت کلام).

و بسیار و بسیار دیگر از همهء گروه های مبارز چه شناخته شده ها و چه به خصوص گمنامان.

در خاتمه اشاره می کنم که آنچه در این دو دهه از مشارکت زنان در جنبش انقلابی به ظهور رسید مرحله ای بود در ادامهء تحولات پیشین و بی شک مقدمه ای مؤثر در تحولات بعدی که در مشارکت جسورانه و فعالانه و توده ای زنان در جنبش انقلابی، آزادیخواهانه و عدالتجویانه و ضد سلطنتی سال ۵۷ نمودار شد تا بعد به اشکال گوناگون مقاومت مردمی علیه رژیم جمهوری اسلامی بینجامد که قریب ۱۴-۱۳ سال است زنان در صف مقدم مبارزه با آن، خستگی ناپذیر می رزمند.

آنها نه تنها بسیاری از فرامین ارتجاعی و عقب ماندهء رژیم را

به تمسخر گرفته، نقش بر آب می کنند، بلکه موجودیت برابر خود با مرد را در کلیه جنبه های زندگی انسانی روز به روز به ذهنیت جامعه و فرهنگ سنتی و دینی و پاسداران آن تحمیل می کنند اما هنوز راه درازی در پیش است.

یادآوری: ۱) پرداختن به تجربه فعالیت و مبارزه زنان در سازمان پیکار و سخن در باره آن از موضوع این گفتگو خارج بوده است.
۲) شرح حال رفقای شهید سازمانی یاد شده را در آرشیو نشریه پیکار می توان یافت.

بزرگداشت روز جهانی زن و همبستگی با زنان عراق

در مراسمی که کمیته ضد سنگسار به مناسبت فرارسیدن ۸ مارس، روز جهانی زن، در پاریس برگزار کرد، پوران بازرگان سخنان زیر را ایراد نمود:

روز جهانی زن را به شما و همه مبارزان راه آزادی و برابری زن در ایران و جهان تبریک می گویم. نزدیک به دو قرن مبارزه برای رفع ستم جنسی از زن با افت و خیزهای فراوان همراه بوده و بدون شک دستاوردهای بزرگی به همراه داشته، ولی روابط پدرسالاری همراه با مناسبات طبقاتی و افکار عقب مانده مذهبی و سنتی همیشه در کمین بوده اند تا این دستاوردها را پس بگیرند و راه را بر هر پیشرفتی سد کنند. هنوز راه درازی برای فایق آمدن بر ستم جنسی در پیش داریم و مسلم است که تنها با آگاهی، با اتحاد حد اکثر مبارزان و با جدیت و عقلائیت و شکیبایی می توان بر قرن ها ستم اجتماعی تاریخی غلبه کرد. ما شاهد عرصه هایی از این مبارزه در ایران، به ویژه از ۲۵ سال پیش، هستیم که زنان در خط مقدم جبهه همواره رزمیده اند و نارضایتی و اعتراض خود را به اشکال مختلف از جمله علیه حجاب اجباری نشان داده اند.

طی نزدیک به دو قرن، زنان و به ویژه در کشورهای پیشرفته، در عرصه های مختلف مبارزه کردند. بد نیست اشاره کنیم که مثلاً در فرانسه که یکی از پیشروترین کشورها در این عرصه بوده از ۱۸۳۷ که نخستین بار کلمه فمینیسم به کار رفت و یا کسی مانند فلورا تریستان (۱) مبارزه زنان برای کسب حقوق خویش را در آثارش تئوریزه کرد و با وجود چندین انقلاب سیاسی و اجتماعی که زنان مشارکت فعالی در آن داشتند و با وجود تجربه کمون پاریس در ۱۸۷۱ (۲)، زمانی که در اواخر قرن ۱۹ مسأله حق رأی زنان مطرح شد احزاب دست راستی در پارلمان فرانسه آن قدر به مخالفت خود با این طرح ادامه دادند تا اینکه

سرانجام در ۱۹۴۵، به دنبال آزادی فرانسه از چنگال نازیسم و نفوذ فوق العاده کمونیستها، این حق به رسمیت شناخته شد، یعنی تثبیت این حق به شکرانه بیش از صد سال مبارزه محقق شد یا مثلاً حق جلوگیری از آبستنی و قانونی شدن سقط جنین، سرانجام در ۱۹۷۵ و اساساً با آراء نمایندگان چپ پارلمان، قانون «سیمون ویل» (وزیر دولت دست راستی وقت) تصویب شد نه با آرای خود احزاب راست! این حقیقتی تاریخی است که مبارزه برای رفع ستم جنسی از زنان همواره با مبارزه نیروهای چپ که برای رفع ستم طبقاتی و تحقق برابری اجتماعی فعالیت کرده اند عجین بوده است.

در سال های گذشته، مراسم بزرگداشت ۸ مارس را یکبار به زنان افغانستان و یکبار به زنان فلسطین تقدیم کردیم و امسال این مراسم را به زنان ستمدیده و مبارز عراق هدیه می کنیم که به ویژه در شرایطی بسیار سخت و سرنوشت ساز بسر می برند.

در کشور همسایه ما عراق، هم موارد مشترک فراوان در عرصه مسائل زنان می یابیم و هم طبیعتاً موارد ویژه. وجود جامعه مردسالار و تلاش برای فرودست نگه داشتن زنان با اتکاء به نهادهای مذهبی و تفسیرهای دگم و عقب مانده، در عراق نیز بیداد می کند. در جریان تحولات سیاسی و اجتماعی، زنان بارها به میدان آمده اند و پا به پای گسترش مدرنیسم، حقوق انسانی و برابر خود را در سطوح مختلف مطالبه کرده اند. اما به رغم پیشرفت هایی در این موارد، به محض اینکه شرایط بر طبقات حاکم و مردسالار تنگ شده حقوق زنان را لگدمال کرده اند و امروز یکی از خطرناک ترین حالات را که در تاریخ عراق شاید به این وسعت کمتر سابقه داشته، شاهدیم.

اکنون به برخی از نقاط اوج مبارزات زنان و مشارکت شان در مبارزات اجتماعی که صدای آن ها را به گوش دیگران رساند می پردازیم: در ۱۹۴۳ که عراق در اشغال نیروهای انگلیسی بود و فقر و قحطی مواد غذائی اکثریت جامعه را فراگرفته بود تظاهرات وسیع زنان برای تأمین نان رخ داد و در همین دهه ۴۰ میلادی، پس از پیروزی متفقین بر فاشیسم و اوجگیری گرایش عمومی به اندیشه های چپ و انتشار کتاب های سوسیالیستی، آرمان آزادی زن قدم های بزرگی

برداشت، از جمله روی آوردن وسیع دختران به دانشگاه ها و رواج بی حجابی در بین مردم به ویژه در شهرها.

سقوط سلطنت در ۱۹۵۸ با کودتای عبدالکریم قاسم که با پشتیبانی وسیع مردم همراه شد و هنوز، در مجموع، مورد احترام نیروهای دمکرات و مترقی عراق است، با توجه به حضور فعال حزب کمونیست در جامعه، دستاوردهایی برای زنان وجود داشت. در این دوره است که زنان در سراسر عراق و از جمله در کردستان به مبارزهء سیاسی و حزبی پیوستند، چنانکه در سرکوب های مکرری هم که علیه مخالفین از جمله کمونیست ها مثلاً در موصل پیش آمد، زنان قربانیان و زندانیان سیاسی فراوان دادند. در همین مرحله بود که قدرت روحانیت کاستی گرفت و جالب توجه اینکه شهر نجف یکی از مراکز مهم فعالیت کمونیست ها گشت. زنان در زمینه های ادبیات و تحصیلات عالی و هنر نمونه های برجسته ای آفریدند که یکی از آنان خانم نازک الملائکه است که از بنیانگذاران شعر مدرن عرب محسوب می شود. همینطور در تئاتر، در سینما چهره های درخشانی بروز کردند. امروز شمار زنان نویسنده و شاعر و نقاش عراقی که آثارشان در اروپا شناخته شده به ده ها نفر می رسد.

روی کار آمدن رژیم بعث که حزبی ناسیونالیست و لائیک بود و با توجه به جو عمومی که در سال های ۶۰ و ۷۰ در دنیا حاکم بود می خواست خود را دست کم در حرف مترقی نشان دهد، قوانینی وضع شد که طبق «گزارش یونیسف در باره زنان و کودکان عراق» (۱۹۹۳) زنان را از حق کامل شهروندی برخوردار می شناخت. در مجلس ملی از ۲۵۰ عضو، ۲۷ نفر زن بودند و شبکهء گسترده ای برای اتحادیهء عمومی زنان عراق دایر گشت. قانون اساسی ۱۹۷۰ برابری زن و مرد و وجود فرصت های برابر را بدون تبعیض، برای آنان به رسمیت می شناخت. در قانون کار مادهء ۷۱ دستمزد برابر در مقابل کار برابر برای زن و مرد تعیین شد. زنانی که کارمند دولت بودند در صورت زایمان، از یک سال تعطیلی با حقوق برخوردار بودند. درآمد زن مستقل از درآمد شوهر تلقی می شد و از این قبیل... و بالاخره قوانین مربوط به خانواده از سلطهء قوانین مذهبی خارج شد و شهروند کشور اگر می خواست می توانست بدون

توجه به قوانین مذهبی (سنی یا شیعی، کاتولیک یا ...) که بدان تعلق داشت خانواده تشکیل دهد.

اما کارآیی چنین قوانینی تا آنجا بود که منافع دیکتاتور و طبقه حاکم ایجاب می کرد. اگر حکومت در شرایط دشواری قرار می گرفت قوانین روی کاغذ می ماند. اگر شهروند موضعی مخالف حکومت می گرفت از همهء حقوق قانونی اش محروم می گشت. بدین ترتیب بود که وقتی بین ایران و عراق اختلافی بروز می کرد ایرانی تبارها تاوان اش را می پرداختند و صدها هزار نفر ایرانی تبار که در شهرهای مختلف عراق از چند نسل پیش اقامت داشتند و برخی حتی فارسی نمی دانستند، به عنوان ایرانی و ستون پنجم دشمن تلقی شده از کشور اخراج می گشتند (در سال های اخیر فهمیده ایم که همه جای دنیا کمابیش چنین است. نمونه اش برخورد آمریکا با ایرانی ها و اعراب و یا فرانسه با ایرانی ها در سال های ۸۰ که برای رفتن به آلمان هم باید اجازهء خروج می گرفتیم). مرد اگر به اصطلاح عراقی الاصل نبود، باید زنش را که عراقی بود طلاق دهد. مرد عراقی هم از جمله با دریافت پول تشویق می شد که از زن ایرانی اش جدا شود و طرف محکوم ناگزیر بود هرچه را که داشت رها کرده به ایران تبعید گردد. این ستم شوونیستی بارها تکرار شده و زنان قربانی آن بوده اند. هشت سال جنگ با ایران هزاران زن و کودک را بی سرپرست کرد و هزاران نفر را به خاک سیاه نشانند و داغدار نمود. بعد از آن حمله به کویت پیش آمد و از جمله، کشتار صد هزار سرباز عراقی که در حال عقب نشینی از کویت بودند و باز مادران و کودکان داغدار و بی سرپرست. در این باره به همین اشاره بسنده کرده به وضع کنونی اشاره هایی می کنیم:

ستم بزرگی که کمتر سخنی از آن به میان می آید بیش از ده سال بایکوت و محاصرهء اقتصادی ست و بمباران مستمر مناطق استراتژیک عراق توسط هواپیماهای آمریکایی و انگلیسی، آن هم با موافقت سازمان ملل. این نه تنها فقر و محرومیت و بیکاری و ناامنی را دامن زد، بلکه هرچه بیشتر رژیم را به اعمال فشار بر حلقهء ضعیف جامعهء مردسالار، یعنی زنان، واداشت به طوری که بسیاری از حقوقی که سابقاً برای زنان به رسمیت شناخته شده بود در عمل پس گرفته شد.

رژیم صدام که زیر فشار تحریم اقتصادی و نظامی و مالی و بازرگانی قرار داشت به برافراشتن شعارهای اسلامی روی آورد. بر پرچم کشوری که اساساً لائیک معرفی شده بود الله اکبر نقش بست. رژیم بر طایفه گری و سنت های قبیلگی و حمایت از سنی ها در برابر شیعیان و کردها متکی گشت، چنان که چند همسری و برخی سنت های متروک ضد زن دوباره رایج گشت. محاصره اقتصادی رژیم را در تنگنا گذاشت ولی راه را چارطاق برای تعصب مذهبی و طایفه گری که در مسیر تاریخی جامعه تضعیف شده بود دوباره گشود. از این بایکوت بیشترین رنج را توده زحمتکش به خصوص زنان و کودکان تحمل کردند. از ده ها سال پیش، هزاران نفر از عراقیان در تبعید بسر می بردند، این بار موج میلیونی مهاجرت و دربدری آغاز شد که هنوز هم ادامه دارد. ده ها رمان و داستان کوتاه که زنان روشنفکر و هنرمند عراقی راجع به رنج زنان در سال های جنگ و بایکوت در همین سال های اخیر نوشته اند در دست است.

لوموند ۷ فوریه ۲۰۰۴ در گزارش مفصلی از جمله می نویسد:
خانم امل سویدان، ۴۶ ساله، پزشک، متخصص تغذیه، در سال ۱۹۹۸ پژوهشی درباره آثار فیزیکی تحریم اقتصادی بر زنان بغداد انجام داد. از ۴۶۰۰ زن و دختر که گروه مطالعاتی او معاینه کردند و وزن و قد آن ها را سنجیدند معلوم شد که ۱۶ درصد از آن ها که سن شان بین ۱۰ تا ۱۴ سال بود از «سوء تغذیه حاد» رنج می بردند و ۴۱ درصد از آنها از «سوء تغذیه مزمن» که باعث شده قد آن ها از حد متوسط کوتاه تر باشد. جنس مذکر کمتر دچار این کمبود بوده زیرا سر سفره خانواده از غذا نصیب بیشتری می برند.

اشاره کوتاهی هم به وضع زنان کردستان عراق می کنیم: وجود جنگ بین دولت مرکزی و کردها از یک طرف و نزاع و رقابت بین دو جریان قبیلگی بارزانی و طالبانی از طرف دیگر، اوضاع پیچیده ای برای زنان کرد به وجود آورده که بسیار دردناک است. دیده شده که تماس بین یک زن کرد با قبیله یا اردوی مخالف (حتی اگر این تماس حالت تعرض و تجاوز به زن داشته) باعث می شود که آن زن یا دختر محکوم به مرگ شود. مواردی اتفاق افتاده که دختر را افراد خانواده اش در حال خواب،

خفه کرده اند! تازه پس از سال ۱۹۹۱ که زیر نظر سازمان ملل متحد وضع جدیدی در کردستان عراق دائر شده و این منطقه از بسیاری فشارها و قحطی ها و بمباران های آمریکایی که بقیهء مناطق عراق دچار آن بوده اند برکنار بوده، وضع در مورد زنان بهبود چندانی نیافته است. برای نمونه در سال ۱۹۹۲ تعداد ۳۳۷۲ زن در کردستان طوماری را برای کسب حقوق اولیه شان امضا کردند که تا یک سال بعد تعدادشان به ۳۰ هزار نفر رسید. برای آنکه پیشنهادها بتواند در پارلمان کردستان مطرح شود باید ۱۰ نمایندهء پارلمان از دو حزب حاکم هم آن را امضا می کردند. در سال ۱۹۹۳ تعداد ۳۵ نماینده وابسته به اتحاد میهنی (طالبانی) آن را امضا کردند، ولی از حزب دموکرات (بارزانی) کسی امضا نکرد به این بهانه که «حالا وقتش نیست». البته تلاش زنان کرد متوقف نشده ولی از اینکه به جایی رسیده باشد هم اطلاع نداریم.

باری، حملهء آمریکا - انگلیس و سقوط رژیم بعثی درهای جهنم را، بدتر از پیش، به روی کل کشور، به ویژه زنان، گشود. گزارش هایی که از اوضاع آشفتهء کشور اشغال شدهء عراق در اینجا و آنجا منتشر می شود غیر از خشونت بی حدی که سربازان اشغالگر بر مردم اعمال می کنند و در این کار تجربهء سرکوب های وحشتناک ویتنام و فلسطین را تکرار می کنند (از جمله تخریب خانه ها و ...) و زنان و کودکان را به وحشت دائم و محرومیت از حد اقل زندگی مبتلا کرده اند و ناامنی را چنان گسترش داده اند که زنان را غالباً خانه نشین کرده، به درون چادر و حجاب رانده اند. ستم جنسی در چنین اوضاع بحرانی کاراتر و براتر از همیشه و همراه با توجیهات مذهبی و سنتی، زنان عراق را زیر ضربات خردکنندهء خود قرار داده است.

اشغالگران که به نام استقرار دمکراسی در عراق، دست به این جنایت بزرگ قرن زدند جنایتکاری را که در مقایسه با خودشان کوچک بود، از میان برداشتند و خود بدتر جایگزین آن شدند. به جای استقرار حقوق شهروندی، در کشوری که قرن ها سابقهء همزیستی اقوام و مذاهب داشت، بلافاصله سراغ مناسبات قبیلی رفتند (چنانکه انگلیس ها سال گذشته در بصره مرتکب شدند) و با تقسیم کشور به طوایف مذهبی و قومی، کشور را که در جنگ دوم خلیج (۹۱) به مرحلهء ماقبل صنعتی به

عقب رانده شده بود امروز به مناسبات اجتماعی ملوک الطوائفی مذهبی رانده اند. دولت موقت دست نشانده آمریکا حتی قوانین مربوط به خانواده را که در زمان صدام همه جا تابع مذهب نبود، مذهبی کرده است. لوموند در گزارش خود می نویسد: در ۱۳ ژانویه چند صد نفر از زنان عراقی دست به تظاهرات زدند تا به قانون جدید خانواده که به ویژه ارتجاعی ست و دولت آمریکا ظاهراً آن را از فتوای آیت الله سیستانی اخذ کرده اعتراض نمایند. «سازمان آزادی زنان عراق» یک طومار در سطح بین المللی منتشر کرده و این طرح قانونی «آزادی کُش، زن ستیز، و تجدد ستیز» را محکوم می نماید. امضا کنندگان طومار اعلام کرده اند که با این قانون، «تبعیض جنسی در اماکن عمومی» اجباری می شود، در حالی که تعدد زوجات امری عادی و مجاز تلقی می گردد، سنگسار علیه زنانی که به زنا متهم شوند دوباره برقرار می شود و رفت و آمد آزادانه زنان ممنوع می گردد.

اعتراضاتی که در عراق به خصوص از طرف زنان و همین طور در مجامع بین المللی علیه این طرح صورت گرفته باعث شده که ظاهراً آن را ملغی کنند ولی مبارزه در این زمینه نیز ادامه دارد.

ما نهایت همدردی خود را با زنان عراق، از جمله زنان کرد، که زیر ستم سخت مردسالارانه (چه با بهانه های مذهبی و چه با سنت های عشایری) بسر می برند، اعلام می کنیم و معتقدیم که دست کم انعکاس فریاد و خواست های آنان نخستین وظیفه ما در قبال خواهران ستمدیده ما ست. مگر نه این است که ۸ مارس سمبل مبارزه جهانی برای رهایی زنان است؟

* * * * *

۱- فلورا تریستان (Flora Tristan) زن و سیاستمدار فرانسوی (۱۸۴۴-۱۸۰۴)، پدرش یک اشرافزاده پرویی بود و مادرش فرانسوی. وی همسر آندره شانزال (گراور ساز معروف) بود و مادر نقاش مشهور فرانسوی گوگن (Gauguin). فلورا یکی از پیشگامان فمینیسم در فرانسه است که [دریک کشور کاتولیک] برای حق طلاق مبارزه می

کرد. غیر از کتاب Périgrénations d'une paria (سفرهای زنی مطرود - ۱۸۳۸)، کتاب Unité ouvrière (وحدت کارگری - ۱۸۴۳) را نوشت و در گشودن راه به سوی سوسیالیسم انترناسیونالیستی کوشید (برگرفته از فرهنگ روبر، جلد دوم).

۲- پس از چند انقلاب و چند بار بازگشت ارتجاع، این، کمون پاریس بود که نظام جمهوری را در فرانسه تثبیت کرد و طرحی نو از دنیایی بهتر درافکند: «آزادی، برابری، برادری»، جدایی دستگاه دین از دولت، دموکراسی مستقیم و غیربوروکراتیک، حق عزل نمایندگان، ارتش مردمی به جای ارتش حرفه ای، حقوق برابر زنان و مردان، آموزش لائیک اجباری و رایگان، لغو تبعیض بین زن مجرد و غیرمجرد، لغو تبعیض بین کودک مشروع و «نامشروع»، به آتش کشیدن گیوتین (سمبل مجازات اعدام)، اشاعه آزادانه هنر... چنین بود نخستین حکومت کارگری که به گفته مارکس اصولش جاودانه است و آن ها را نمی توان از بین برد.

در زیر، ترجمه شعری را می آوریم که در پی سخنرانی فوق و باز در همبستگی با زنان عراق، جمیله ندائی قرائت کرد:

آرزوها...

از شاعر عراقی، خانم ریم قیس کُبه

به تصادف،
وقتی توپ ها به خوابی کوتاه فرو رفته بودند
در فاصله ی میان دو جنگ،
با هم آشنا شدیم
رؤیای هر دو مان این بود که
گورستان ها
به صحنه ی رقص بدل شوند
تو گفتی: «از امیدهامان آنچه ویران شده

باز سر بر آسمان خواهد افراشت».
و من گفتم: توپ ها مرده اند،
جنگ ها تا سالیان دراز در خواب خواهند ماند».
اما تندتر از صفیر یک گلوله
ارتشی از برابرمان گذشت.
بین غربت
و زمزمه ی عاشقانه مان
در نوسان ایم
و دراین خیال که:
«آه، ای کاش خمپاره ها به نخل بدل می شدند!»
لحظه ای کوتاه،
و جنگ سوم مان درگرفت.
دیگر جایی برای آرزوها نیست:
تو خاموشی را شغل خویش کرده ای
و من فاجعه را حرفه ام.

* از کتاب حرف های زنان عراق، فاجعه ی عراق به قلم زنان» تألیف خانم
انعام کچه چی

Inaam Kachachi: Paroles d'Irakiennes

.Le drame irakien écrit par des femmes

.Editions: Le serpent à Plumes, Paris ۲۰۰۳

این کتاب گلچینی ست از آثار ادبی حدود ۲۰ تن از زنان عراق (رمان، داستان کوتاه و شعر) که در سال های اخیر نوشته شده است و در آن ها از اوضاع مشقت بار زندگی و ستم هایی که بر مردم و به ویژه بر زنان رفته، چه در کل دورهء صدام حسین، و چه طی ده سال محاصره ی اقتصادی و حملات مداوم هواپیماهای آمریکایی و انگلیسی سخن گفته شده است. نویسندگان به سبک خویش از مردسالاری و نابرابری حقوق بین زن و مرد نیز که ریشه ی عمیق در سنت ها دارد انتقاد کرده اند.

سخنان پوران بازرگان در مراسم سالگرد مادر سنجری

پنجشنبه، ۲۰ مه ۲۰۰۴ يك سال پس از درگذشت رفیق مادر سنجری، جمعی از رفقا و دوستان وی بر مزارش در قبرستان پرلاشز (پاریس) گرد آمدند. پوران بازرگان که رفیق مادر را از سال ۱۳۵۰ پشت درهای زندان قزل قلعه میشناخته، با سخن کوتاه زیر از وی و از آرمانش تجلیل کرد:

رفقا، دوستان،

يك سال از درگذشت رفیق مادر سنجری می گذرد، که اولاً خودش مبارز بود و بعد، مادر چند فرزند مبارز بود که دو تن از آنان شهید شدند. مبارزی از يك سنت پایدار و امیدوار کننده که در راه آزادی و برابری از پویش باز نمی ماند. مبارزهای که مرزها را در می نوردد و زمان ها را به هم می پیوندد و نسل ها و انسان های ظاهراً بیگانه از يك دیگر را وحدت می بخشد.

مکانی که در آن ایستاده ایم یکی از اماکن تاریخی کشور میزبان ما فرانسه است و درست دویست سال از تأسیس آن می گذرد. در چنین روزی، در ۲۱ مه سال ۱۸۰۴ در زمان ناپلئون بوناپارت بود که قبرستان پرلاشز تأسیس شد. نخستین قبرستان لائیک. ثروتمندان تمایل نداشتند در این جا که منطقه ای فقیر بود دفن شوند، لذا به منظور تبلیغ، تابوت و خاکستر برخی افراد مشهور مانند مولیر، لافونتن و آبلار ... را به اینجا منتقل کردند و هم اکنون بسیاری از خدمتگزاران علم و ادب و فرهنگ انسانی در آن آرمیده اند، از بالزاک و اسکارواید و شوپن تا مارسل پروست و صادق هدایت، از قهرمانان مقاومت ضد فاشیستی جنگ دوم جهانی تا محمود همشری نماینده ی سازمان آزادیبخش فلسطین که در سال ۱۹۷۳ به دست مأموران اسرائیلی در پاریس ترور شد. از نظر زمانی، درست ۱۳۳ سال از کمون پاریس می گذرد و

فردا ۲۱ مه آغاز هفته‌ی خونین است که در ۲۸ مه ۱۸۷۱ به سرکوب کامل کمون انجامید و نخستین حکومت کارگری جهان به دست بورژوازی ورسای به خون کشیده شد. ۱۴۷ نفر از کموناردها را پای دیوار کمون به گلوله بستند و ۶۹۴ نفر را در نبرد تن به تنی که در همین قبرستان جریان داشت کشتند.

کموناردها را نه تنها در پاریس بلکه در بسیار جاها از جمله در ایران به گلوله بستند، اما به قول ویکتور هوگو

«جسدها بر خاک ماند ولی ایده‌ها برپا!»

باری، به یاد همه‌ی کموناردهای ایران و همه‌ی کموناردهای جهان شاید بجا باشد که امروز پای دیوار کمون هم برویم و وفاداری خود را به اصول جاودانه‌ی کمون پاریس، یعنی آزادی، برابری، برادری و... یک بار دیگر در دل و مغز خویش تکرار کنیم.

پوران بازرگان

از طرف کمیته ی حمایت از جنبش تحریم «انتخابات» ریاست جمهوری
در ایران – پاریس

در هفته های اخیر که نداهاى تحریم انتخابات همه جا در ایران و خارج شنیده می شد، جمعی از ایرانیان از افق های مختلف چپ و دموکرات، وظیفه ی خود دانستند که با این ندای مقاومت همصدا باشند. لذا کمیته ای در پاریس، برای برپایی یک آکسیون حمایت از تحریم «انتخابات» و نیز پشتیبانی از اعتصاب غذای زندانیان سیاسی ایران، تشکیل شد و برای یک گرد هم آیی در روز جمعه ۱۷ ژوئن ۲۰۰۵ برابر با ۲۷ خرداد (روز انتخابات در ایران) ساعت ۱۹ تا ۲۳ در محوطه ی معروف حقوق بشر در میدان تروکادرو (پاریس) فراخوان داده شد. گرد هم آیی با استقبال خوبی روبرو گشت و پوران بازرگان از سوی کمیته مطالبی درباره ی اهداف این آکسیون دستجمعی به شرح زیر بیان کرد:

«ما مخالفان رژیم جمهوری اسلامی، امروز، اینجا گرد آمده ایم تا در این مکان نمادین (که فریاد علیه نقض حقوق بشر هر روز در آن طنین انداز است) با صدای بلند اعلام کنیم که ما نیز همصدا با بخش وسیعی از مردم ستمدیده و آگاه ایران به این رژیم فاسد «نه» می گوییم. ما هم از تحریم انتخابات، از طرد و نفی کل رژیم جانبداری می کنیم. بایکوت و تحریم همه جانبه، سزای رژیمی ست که بیش از یک ربع قرن خویش را بر جامعه ی ایران تحمیل کرده و در راه جا انداختن سلطه ی مافیایی خود از انواع وسایل فریب و سرکوب، از جمله عقاید مذهبی و سنتی مردم، سوء استفاده کرده است.

– رژیمی که برای ادامه ی حاکمیت خود نیمی از جامعه ی ایران یعنی زنان را مشمول تبعیض نموده و نه تنها آنها را مجبور به حجاب کرده، بلکه در بسیاری موارد حقوقی، آنها را نصف مرد به شمار آورده سزاوار تحریم است. ما با زنان شجاعی که اعلام کرده اند «حال

که به نظر رژیم، زنان فهمشان کم است و حق ندارند برای به عهده گرفتن مسؤلیت‌ها انتخاب شوند، بنابراین ما رأی نمی‌دهیم» و راه بایکوت و تحریم در پیش گرفته‌اند همصدا هستیم و موضع‌گیری این زنان مبارز را تأیید می‌کنیم.

– رژیم می‌داند که نه برای کارگران، نه برای دیگر زحمتکش‌ها، نه برای نویسندگان حق تشکل مستقل قایل نیست و آنها را می‌رباید و می‌کشد سزاوار تحریم و طرد است.

– رژیم می‌داند که کوشید زندان‌هایش را با اعمال شکنجه دانشگاه بنامد ولی در واقع دانشگاه‌ها را به زندان بدل کرد و دانشجویان و استادان را از جمله به دست امثال همین مصطفی معین، تصفیه نمود و دانشجویان مبارز و روزنامه‌نگاران و نویسندگان و وکلای مدافع را از چندین سال پیش تا کنون در سیاه‌چال نگه داشته سزاوار تحریم است.

– رژیم می‌داند که مخالفان را که غالباً از نیروهای ترقی‌خواه و مبارز ضد استبداد و جانبدار آزادی و برابری و عدالت اجتماعی بوده‌اند سرکوب کرده و در کارنامه‌ی سیاه خویش کشتار ده‌ها هزار نفر در زندان‌ها و شکنجه‌گاه‌ها را ثبت کرده سزاوار تحریم است.

– رژیم می‌داند که با دامن زدن به جنگ هشت ساله باعث نابودی صدها هزار نفر و ویرانی شهرها و آوارگی میلیون‌ها نفر شد و آن را برکت و نعمت الهی نامید سزاوار تحریم است.

– رژیم می‌داند که تبعیض شرم‌آور بین مسلمان و غیرمسلمان، سنی و شیعی، فارس و غیرفارس و تبعیض‌های دیگر برقرار کرده و جنایت‌های نژادپرستانه از جمله در رابطه با افغانی‌ها مرتکب شده و راه را برای اختلافات هول‌انگیز در آینده فراهم کرده سزاوار تحریم است.

– رژیم می‌داند که دست‌آورد ۲۵ ساله‌اش افزایش شکاف بین فقرا و اغنیا، بیکاری و گرسنگی و فقر و فحشاء و پدیده‌ی کارتون خواب‌ها و کودکان خیابانی و نومیدی و بی‌اعتمادی جوانان به آینده است سزاوار تحریم است.

– رژیم می‌داند که زندان‌هایش روی رژیم دامنش پهلوی را سفید کرده و گورهای دستجمعی قربانیان‌اش را به عنوان اسناد جنایت ضدبشری باید به دادگاه‌های صالح بین‌المللی سپرد سزاوار تحریم است.

– رژیم‌هایی که کاندیداهای مجازش یکی از دیگری فاسدتر و دزدتر و حریص‌تر و دستشان همگی به جنایت آلوده است، از رفسنجانی گرفته تا آدمکشان پاسدار، اینها همه سزاوار نفرت و تحریم اند.

«نه» به رژیم، آری گفتن به قابلیت جامعه‌ی ما برای به دست گرفتن سرنوشت خویش است. جامعه‌ی ایران شایسته‌ی دموکراسی است، نه رعیت شاه است نه مهجور و مقلد امام! فریاد تحریم انتخابات «نه» گفتن به کل رژیم از صدر تا ذیل است. هرگونه تلاش برای توجیه همکاری با این رژیم، چه از داخل و چه از خارج، زیرپا گذاردن استقلال طلبی و جنبش اعتراضی رو به اعتلای مردم ایران است.

تحریم انتخابات یعنی طرد رژیم، یعنی اقدام به حرکتی درازمدت و مجدانه که اگر پی گرفته شود می‌تواند آغاز پایان رژیم باشد و مستلزم صبر و پایداری و داشتن بدیل مستقل، لاییک، دموکراتیک و مردمی است. تحریم انتخابات یعنی دست اراذل از سر مردم ایران کوتاه! یعنی دست جهانخواران آمریکایی و غیره نیز که برای چپاول بیشتر ایران دندان تیز کرده اند کوتاه!

دموکراسی مسأله‌ی اساسی توده‌های ستمدیده‌ی ایران است نه مسأله‌ی آقای بوش که در رأس ارتجاع جهانی قرار دارد. مردم ایران دموکراسی را در مبارزات خود می‌آموزند و آن را تحقق می‌بخشند. نمونه‌اش بسیج برای تشکل‌های مستقل، تظاهرات زنان، تجمع شبانه روزی جلوی زندان اوین و غیره است.

مردم ستمدیده‌ی ایران با این رژیم قهرند. معدودی متزلزل که سر‌آشستی دارند به تجربه‌ی مردم بهایی نمی‌دهند. با تحریم قاطع رژیم و اتکاء به دموکراسی توده‌ها اراذل و اوباش حاکم را باید بیرون ریخت. پس از ایراد مطالب فوق، با تاریک شدن هوا، حاضران شمع یا مشعل‌هایی به دست گرفتند و به یاد زندانیان سیاسی اعتصابی و حمایت از آنان و اعتراض به اوضاعی که در ایران می‌گذرد گردهم آیی خود را به پایان بردند.

کمیته‌ی حمایت از جنبش تحریم «انتخابات» ریاست جمهوری در ایران –

پاریس – ۱۸ ژوئن ۲۰۰۵